

کفتارهای عرفانی

(قسمت بیست و چهارم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (مجنوب علیشاه)

چهل و هشتم

فهرست

جزوه چهل و ششم - گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم)

عنوان

صفحه

کارهای کشاورزی / هیچ کار خیری را بی‌اهمیت حساب نکنید /
این نعمت خداست که ببینیم کسی به ما نیازمند است و ما
کارش را انجام دهیم / اهمیت زمین و فعالیت زیاد برای حداکثر
استفاده از آن / هیچکس حق ندارد خودش را از دیگری بالاتر
بداند / کمک فقط کمک مالی نیست، دلداری هم که به کسی

بدهید کمک است ۷

تقیّه / موضوع مأمور المعذور / امر آمر / مؤثر بودن نقش خانم‌ها
که دورادور مراقب حیثیت شوهر و پدر و خانواده‌ی خود هستند /

تقیّه کردن علی بن یقطین / ابن سکیّت و تقیّه نکردن /

قضیه‌ی تقیّه کردن عمار یاسر..... ۱۷

دموکراسی کرامول و دیکتاتور شدن او بعد از اینکه همه کاره شد / عظمت و قدرت در انسان‌ها و اشیاء به صورت ظاهر بستگی ندارد / مردن کرامول با این عظمت با سنگ کلیه و ضعف انسان / تمرین اراده در روزه / کسی که به خدا توکل کند، همان او را بس است / در هر جا خداوند ضعفی داده، جبران آن

را هم داده است..... ۲۴

نحوه «چرا» گفتن / «چرا»ها بستگی به روحيات و حالات و درجه سلوک شخص دارد / داستان‌هایی از حضرت ابراهیم، حضرت موسی و حضرت یعقوب / خدا آنچه به نفع ماست، پیش می‌آورد / اطاعت امر الهی و توکل بر خدا / وقتی معامله‌ای می‌کنید حتماً بنویسید / توکل و بعد از آن رضا / پسندیدن آنچه

جانان می‌پسندد..... ۳۰

حکومت برای اداره بشر / وجه مشترک جمع دراویش / دراویش؛ صلح طلب ولی اهل دفاع به هر قیمتی / بیحالی و بیکاری و حرف زور را قبول کردن استنباط‌های غلط از درویشی است / دراویش خیلی در تاریخ مؤثر بوده‌اند چون به آنچه می‌گویند معتقدند و عمل می‌کنند / هیچ صفتی بطور مطلق خوب یا

- ۴۱..... بد نیست/ در سلوکمان ترس را فقط از خدا باید داشته باشیم
- چگونگی رفع استرس و نگرانی برای وقایع گذشته و کارهای آینده/ شما حتی دوا را به نیت اطاعت از قانون فطری و طبیعی که این قانون را خدا گذاشته بخورید/ بین دو عدم، گذشته نیست، آینده هم نیست، الان را غنیمت بدان/ حضور در جلسات و گوش دادن به مطالب/ دیدن فرزند و کودک در خواب.....
- ۴۹..... اخبار و احادیث شیعه منتقل شده از پیغمبر/ مکارم اخلاقی/ دستورات الهی چیست؟/ اسلام دین سهله و سمحه/ هر کس جای خودش بنشیند و به اندازه صلاحیت خودش حرف بزند/ قلب سالم آوردن پیش خدا یعنی با نیت خیر و به قصد اطاعت از امر خدا/ تمام ترقی بشر در صلح و سلامت است که فکرها ظاهر می شود.....
- ۵۶..... جدل کردن، مباحثه ای است که به قصد مغلوب کردن طرف است و نه مصاحبه ای به قصد روشن کردن حقیقت/ سفسطه کردن در جدل/ مرجع تقلید باید دارای چهار صفت باشد و تقلید راجع به اعمال است و نه در اعتقادات/ خواندن عبارات کافی نیست، معنای اینها باید رسوخ پیدا کند.....
- ۶۴..... افراط و تفریط از آثار هر انقلابی در هر جامعه/ اثر جمع و اجتماع روی شخصیت افراد/ طلسم و جادو/ ضحاک ماردوش

و کاوه آهنگر/ نمدمال کردن خلیفه توسط هولاکوخان مغول به
توصیه خواجه نصیر/ متحد باشید، یکسان فکر کنید و یکسان
عمل کنید ولی مثل اینکه یکدیگر را نمی‌شناسید در این صورت
همیشه در زندگی شخصی پیروز می‌شوید.....۶۹

فهرست جزوات قبل.....۷۶

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات
فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و
سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به
دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان
به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه
بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی مشترکین، در کوتاه‌ترین
زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، جهت
اعلام سفارش و آشنایی با نحوه اشتراک با شماره
۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی
WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

کارهای کشاورزی / بیچ کار خیری را بی اهمیت حساب نکنید / این نعمت خداست
که بینیم کسی به ما نیازمند است و ما کارش را انجام دهیم / اهمیت زمین و فعالیت
زیاد برای حداکثر استفاده از آن / بچکس حق ندارد خودش را از دیگری بالاتر
بداند / حکم فقط حکم مالی نیست، دلداری هم که به کسی بدهید حکم است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

شروع صحبتیم را خارج از مطلب با شعری از سعدی که تحریفی
هم در آن کردم آغاز می‌کنم، چون سعدی خیلی به گردن ما ایرانی‌ها،
ما فقرا، به گردن بشریت حق دارد. سعدی می‌گوید: «ای که پنجاه رفت
و در خوابی»، من می‌گویم:

ای که هشتاد رفت و در خوابی

مگر این پنج روزه دریابی

این خطاب به خودم است. حالا ان شاء الله این پنج روزه که از
من مانده با هم دریابیم، ان شاء الله.

از حضرت جعفر صادق روایت شده (روایت‌هایی که در مورد صحیح یا سقیم بودنش قضاوت نمی‌کنیم) فرموده‌اند که بهترین مشاغل، کارهای کشاورزی است؛ باغ و زراعت و میوه و امثال اینها. فرمایشات، یا مستقیم ترجمه یک عباراتی از قرآن است و یا نتیجه تعلیماتی است که مجموعه‌ی آیات قرآن داده و یا تجربه گرفتن مثل آزمایشگاهی که خداوند برای انسان‌ها درست کرده. همه جا خود قرآن وقتی مثال می‌زند (بیشتر اوقات تقریباً، آنچه یادم می‌آید) از کشاورزی است. جهتش هم ظاهراً این دیده می‌شود که قرآن می‌فرماید می‌خواهید بفهمید که خلق و بعث چگونه است، یکبار خدا آفرید، بعد همه رفتند، دومرتبه برانگیخت. این دو تا قضیه، برای بشریت مشکل است، تقریباً می‌شود گفت لاینحل است، از کشاورزی مثال می‌زند. می‌فرماید: یک تخم کوچکی افتاده در بیابان، زمین خشک، این تخم مثلاً، یک ارزن یا خشخاش که می‌کارند، فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ^۱ وقتی یک قطره بارانی بر آن می‌ریزد به حرکت درمی‌آید، رشد می‌کند و درخت بزرگی می‌شود. کارهای ما هم چنین است. اینکه خدا فرموده است که هیچ کار خیری را بی‌اهمیت حساب نکنید و اینکه فرموده است سَارِعُوا فِي الْخَيْرِ در انجام امر خیر شتاب کنید یعنی اینکه ممکن است امر خیری یک لحظه برایتان باشد ولی بعد

۱. سوره حج، آیه ۵ و سوره فصلت، آیه ۳۹.

دیگر نتوانید انجام بدهید. اعمال ما هم همینطور است یا در بین گیاهان این سیبزمینی، سیبزمینی که گره گره دارد یک گره اش را بکنید سیبزمینی کاران که می‌خواهند تولید کنند این کار را می‌کنند یک سیبزمینی پنج شش تا هفت هشت گره دارد هفت هشت گره را جدا می‌کنند، آن را می‌نشانند سبز می‌شود. هر کدامش یک بوته سیبزمینی می‌شود بوته وقتی بالا آمد ریشه ادامه پیدا می‌کند در هر جا استعدادی است ادامه پیدا می‌کند اگر به خاک سنگ رسید از این طرف راهش را کج می‌کند، از اینجا می‌رود. بعد همینطور که می‌رود گوله گوله سیبزمینی درست می‌کند. یک گره کوچک به اندازه‌ی ناخن شست کاشتید مثلاً چندین کیلو سیبزمینی بار می‌آورد. همان تکه گره کوچک سیبزمینی که یک چیز کوچکی است را اگر دیدید دور نیندازید، زیر خاک می‌نشانید، دنیایی سیبزمینی می‌شود.

اعمال خیر را هم کوچک ببینید، وقتی حساب خود را می‌کنید، بعد از انجام آن عمل خیر، از درگاه خدا مطالبه اجر نکنید کوچک و بی‌ارزش ببینید. کم‌اینکه همان جریان تمثیل در مورد کسی که بعد از حسابرسی در قیامت گفت دیگر عمل خیری خودت نداری که ما حساب نکردیم؟ گفت نخیر، من دیگر هیچ کاری ندارم، همانها بود. که خدا گفت همین یک کار که در مقابل عظمت خدا خودت را هیچ می‌دانی ارزش دارد. یادت می‌آید فلان جا به یک مؤمن نیازمند کمک

کردی بدون اینکه کسی به تو بگوید یا کسی ممنون تو باشد؟ گفت بله، یادم هست. فرمود همین حساب است. حالا برای همه‌ی ما دوران اینطور شده، برای همه‌ی ما اینطور فراهم شده، همه به هم نیازمندیم و این نعمت خداست که ببینیم کسی به ما نیازمند است و ما کارش را انجام دهیم. بعد خدا (إِنَّ اللَّهَ بِالْعُمْرَةِ) به کار خودش می‌رسد که چه کارهایی کرده و خدا می‌گوید اینها را چون برای خاطر من کردی همه اینها به حساب می‌آید، سنگی را برداشتید و گذاشتید کنار که پای کسی به آن نخورد به قول سعدی

چو بینی یتیمی سر افکنده پیش

مده بوسه بر روی فرزند خویش

همین حس باعث می‌شود که جلو یتیمی این کار را نکنید برای اینکه دل او نشکند. شما خودتان خبر ندارید که دل او چه شده، ولی خدا این را حساب می‌کند.

از همه چیزهای کشاورزی و زراعت، می‌شود پند بگیریم. خداوند فرموده است که قَبَارِكُ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ^۲، مبارک باشد خداوندی که بهترین خالقین است. مگر غیر از خدا خالق‌ی هست که خدا بهترینش باشد؟ اینها محبت‌هایی است که خدا به ما کرده. محبت به ما کرده و راه کسب خیر را برای ما آسان کرده. گفته بله من به تو

۱. سوره طلاق، آیه ۳.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

هم که فرزندی می‌آوری (درست است که همه چیز خالقش من هستم) گفتیم تو خالقش هستی. فکر کن به اسم تو اگر فرزند خوب بیاوری و خوب تربیتش کنی این برای تو هم ثواب دارد و حال آنکه این کار را خدا کرده. خداوند خالق همه چیز است؛ فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. اگر زراعت می‌کنی، باغ درست می‌کنی، میوه‌اش را می‌آوری به مردم می‌دهی، البته میوه را دادی، پولش را گرفتی، طلبی نداری ولی خدا برایت طلبکاری می‌نویسد. به شرط اینکه همه‌اش را در راه ناشایست خرج نکنی. خدا می‌گوید چون به نیت خیر و کمک به بندگان من باغ درست کردی، زراعت کردی، من به حسابت می‌نویسم؛ تو از من طلبکار هستی. به قول سعدی در مقدمه‌ی گلستان، آن آخر می‌گوید که بنده یکبار صدا می‌زند، دوبار صدا می‌زند، خدا دفعه آخر به فرشتگانش می‌گوید که خواسته این بنده من را برآید من خجالت می‌کشم که دیگر ردش کنم که تا حالا رد کردم.

کرم بین و لطف خداوندگار

گنه بنده کرده است و او شرمسار

ملکی در اختیار کشاورز گذاشته شده است چون تمام چیزها را اگر دقیق حساب کنید از زمین سر درمی‌آورد همین داروهای صنعتی که می‌خورید در یک کارخانه‌ای تولید می‌شود که آن کارخانه، آهنش از زمین درآمده، آبی که آنجا مصرف می‌شود از زمین درآمده، دواهایی که

تبدیل می‌شود به یک قرص و کپسول از معادن همین زمین است، همه چیز از زمین در آمده؛ مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ، از آن زمین آفریدیم شما را وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى.^۱ زمین کشاورزی در اختیاران گذاشته به اسم مالکیت که شما مالکید. البته کم کسی هست که مالک باشد ولی احساس مالکیت نکند. ولی هستند مثلاً ابراهیم ادهم که امیر بود دید از پشت بام خانه‌اش سر و صدا می‌آید، گفت: کیست؟ گفت: من مسافرم، آدمم این کاروانسرا اتاقی بگیرم. گفت: اینجا کاروانسرا نیست. گفت: پس چیست؟ گفت: منزل من است. گفت: قبل از تو مال که بود؟ گفت: پدرم. گفت: قبل از او مال که بود؟ پدرش. قبل از او؟... گفت: پس کاروانسرا همین است، یکی می‌آید، یکی می‌رود. آنوقت ابراهیم ادهم فهمید که این دنیا کاروانسرا است. مالکیت نیست ولی خداوند اجازه داده که شما بیایید و کمی فراموش کنید که این کاروانسراست، زراعت کنید. چرا زراعت کنید؟ برای اینکه روزی دیگران را درآورید. روزی بندگان من را درآورید که آن بندگان هم هر کدام به کار دیگر که به آنها گفته‌ام مشغول هستند. مبادا کوتاهی کنید. زمین را من به شما داده‌ام باید حداکثر فعالیت را بکنید. آنچنان فعالیت کنید که هر کسی نگاه کند، بگوید این آقا چقدر به دنیا بسته است. فعالیت کنید تا مبادا این زمین که صد من می‌تواند محصول بدهد نود من بدهد.

کوشش کنید.

هنوز هم نفهمیده‌اند در کره زمین حیات از کجا و چطور ایجاد می‌شود. بعضی‌ها می‌گویند از همین آفتاب و آب دریا، همچنین گرم و سرد شدن آن، حیات ایجاد می‌شود. ولی حیات ایجاد نمی‌تواند بشود و نشده است. می‌گویند ویروس و... ولی حیات ایجاد نمی‌شود. خداوند حیاتی که به آن گره سیب‌زمینی می‌دهد به آن اجازه خلاقیت داده ولی توسط شما، همینطوری اگر باشد می‌پوسد از بین می‌رود. به شما انسان‌ها که خلیفه‌الله هستید، خداوند این قدرتش را داده که آن را بار بیاورید. از یک گره کوچک تولید کنید.

پیغمبر روزی که مأمور شد فرمود **وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**، از آن روز یک گره سیب‌زمینی بود. در کجا؟ در آن جایی که حالا نمی‌توانیم بفهمیم. مگر اینکه یکی از این شهرهای قدیمی را دیده باشیم. به هر جهت از این چنان ریشه دوانده در تمام دنیا که این خلاقیت خدا، بشر و اینها را نشان می‌دهد؛ البته به تدریج. خیلی از چیزها را همان که زارع می‌آید و تخم و بذر می‌پاشد، بارانی یا آبی می‌آید اینها سبز می‌شوند، زیادی دارد وجین می‌کنند، گاهی هم خداوند خودش بشر را وجین می‌کند، ولی دور نمی‌اندازد.

بارها گفته‌ایم خداوند به موسی **ﷺ**، تقریباً تشدد کرد،

بازخواست نکرد، چون خلاف شرعی نبود ولی تشدد کرد که آنها را من آفریده بودم، دلت نسوخت سه هزار نفر را یکباره کشتی؟ آنوقت دیگر اینقدر کشتی؟ با وجود اینکه من گفته بودم، گناهی بر تو نیست، باید اطاعت می کردی، ولی دلت نسوخت؟ جدت ابراهیم را یادت نمی آید بعد از آنکه من دستور دادم که قومی را (قوم لوط را) زیر و رو کنند، به من التماس کرد که ببخش، دلش برای آنها سوخت که من هم بعداً تخفیفی دادم.

منظور اینکه خداوند وجین که می کند این وجین را دور نمی اندازد البته وجین کردن خیلی بحث کشاورزی دارد. فقط همین قدر بدانیم (چون من خودم بچه کشاورز بودم همه این کشاورزی را دیده ام و بعضی از چیزهای وابسته به کشاورزی) آن وجین کردن نه اینکه اضافه است برای آن است که آنهایی که می ماند بسیار قویتر و پُربارتر شوند. یکی از اخوان که از آلمان آمده، آلمان کجا عربستان کجا؟ یک آلمانی و یک عرب چطور پهلوی هم جمع می شوند؟ این همان سیبزمینی است به قولی ریشه به همه جای دنیا رفته است، به هر جا هم نرفته بعد از این خواهد رفت. فقط شما و ما مراقب خودمان باشیم. ما مدل و نمونه هستیم. فرض کنید در قضایای کربلا مثال بزیم، اگر این قضایا پیش نمی آمد اصلاً شما اسمی به نام حبیب بن مظاهر می شناختید؟ هزاران هزار حبیب بن مظاهر قبل از آن بودند شما نمی دانید، من

نمی‌دانم تاریخ هم ذکر نکرده. آنهایی که ماندند را وجین کردند تا دیگران رشد کنند و ما از آنها بهره ببریم. ما شخصاً حقّ وجین نداریم. یک بوته که مانده نمی‌تواند بگوید چون من مانده‌ام و چون من را خدا وجین نکرده، حق دارم دیگران را هر کدام مزاحم من هستند رد کنم، نه! آن کشاورز وارد که این را وجین می‌کند پهلویی آن را بر نمی‌دارد این حق را ندارد بگوید این را هم بردار. همانی که خدا گذاشته وظیفه دارد و همه وظیفه حیات او را دارند. نمی‌دانم ذکر حقوق بشر و... یک چیزهایی در فطرت هست، هیچوقت در اطلاعیهای نمی‌گویند همه انسانها در دنیا آزادند که از این هوا استفاده کنند. اگر کسی چنین اعلامیه‌ای بدهد می‌گویند خیلی احمق است. خدا هوا را برای همه آفریده. همه‌ی انسانها آزادند که اگر تشنه شدند آب بخورند. اینها طبیعی است. می‌گویند همه‌ی انسانها محترمند همه‌ی انسانها که خداوند آفریده مورد علاقه او هستند همه‌ی این انسانها یک گرهی هستند از سیب‌زمینی که اگر خدا مجال بدهد یک مزرعه سیب‌زمینی می‌شوند. هیچکس حق ندارد خودش را از دیگری بالاتر بداند و بگوید حالا که من هستم پس تو کی هستی، و اگر در این مسیر کسی حتی جان و مالش کم شود یا از دست بدهد چون در راه اوامر الهی است یعنی نیروبخشی به دیگر انسانهاست مثاب و به منزله‌ی عبادت است، وقتی هر کدام نیازمند به کمک باشند (هر نوع کمک... آخر تا

لغت کمک می‌آید فکر می‌کنند کمک مالی است، نه!) همین دلداری که به کسی بدهید کمک است.

چو بینی یتیمی سر افکنده پیش

مده بوسه بر روی فرزند خویش

آن یتیم کمک می‌خواهد، کمک این است که شما به او بفهمانید که تو هم مثل دیگرانی و فرقی نمی‌کنی. همه اینها کمک است. دامنه فکر را وسیع بگیریم. مبارزه هم کمک است. حتی بشریت نیاز به کمک دارد. بنابراین حالا که نیاز به کمک دارد باید تکلیف مجرمین را تعیین کرد. آنوقت این بحث پیش می‌آید که مجرم گناهکار است یا نادان؟ به هرجهت باید فکر کنیم هر کسی در زندان است به او باید کمک شود. خیلی دیده‌اید که وقتی جمعیتی زیاد و یک در باشد که ظرفیت آن یک یا دو نفر باشد که از آن رد می‌شوند اینها هجوم می‌آورند معلوم نیست کدام یک زودتر برود، کدام یکی دیرتر؟ حالا مطالب هم در مغز آدم همینطور، انبار می‌شود، وقتی می‌خواهد بگوید نمی‌داند این مناسب است یا آن، یا بهتر است در را ببندند تا هیچ رفت‌وآمدی نباشد. ان شاءالله خدا نگاه به ما بکند.

تقیّه / موضوع مأمور المعذور / امر آمر / مؤثر بودن نقش خانم ها که دورادور مراقب

حیثیت شوهر و پدر و خانواده می خود هستند / تقیه کردن علی بن یقین / ابن سکت و

تقیّه نکردن / قضیه می تقیه کردن عاریاسر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یکی از مطالب و موضوعاتی که مورد حمله به شیعه ها بطور کلی است (ما هم شیعه هستیم، به ما هم هست) مسأله ای به اسم تقیه است که با موضوع مأمور المعذور ارتباط پیدا می کند. به خصوص که منقول از حضرت جعفر صادق علیه السلام است که فرمود: **التَّقِيَّةُ دِينِي وَدِينُ آبَائِي**.^۲ تقیه دین من و دین پدران من است. هر کسی هر غلطی می کند می گوید مأمورم. پس فردا هم دست تو را می گیرند و آهسته آهسته در جهنم می اندازند، می گویی چرا این کار را می کنی؟ می گوید: مأمور الهی هستم.

این مسأله آنقدر اهمیّت و عمومیت پیدا کرده که در علم حقوق هم وارد شده. مبحثی در علم حقوق هست که معمولاً هم در مقدّمه می

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۲۲ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. بحار الانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۷۲، ص ۱۱۴.

قانون جزا می‌نویسند: «امر آمر». اولاً باید دید، آمر قانونی است؟ اگر آمر قانونی بود آیا امر او قانونی است؟ بعد این امر طرز اجرائش درست است؟ برای اینکه ممکن است بگویند برو کلاه بیاور چون این کلاه عرق کرده و به زحمت درمی‌آید سرش را می‌برد سر را هم با کلاه می‌برد. کلاه می‌خواهد، سر می‌برد. ممکن است در ذهن شما ایجاد شود که به ما چه؟ خانم‌ها معمولاً کمتر با این مسایل برخورد می‌کنند، در مجلس آقایان بگویید. خدشه و وسوسه‌ی شما درست است ولی کار من هم درست است. کسی که هر حرفی بزنند، برمی‌گرداند به خودش، می‌گوید من چه کار کنم؟ بلد نیست، تعبیر غلطی می‌کند. ولی زن‌ها کمتر اینطور هستند و دورادور مراقب حیثیت شوهر و پدر و خانواده‌ی خود هستند. صحیح‌تر حفظ می‌کنند. من جمله همان داستان که در مورد زهیربن‌قین گفتند؛ خود او تردید داشت که چه کار کند، برود پیش امام یا نه؟ زن او توپید که پاشو برو. بعد هم که می‌خواست چمدان ببندد و برود، زن او گفت من هم می‌آیم یعنی تأیید کرد. پس نقش خانم‌ها خیلی مؤثر است. مؤثرتر است تا به خود آقایان گفته شود. به هرجهت خیلی دیده شده مأموری می‌گوید مأمور معذور. باید دید مأمور تا چه حد مأمور است؟ مأمور چیست؟ و حاکمیت آمر بر این شخصی که اجرا می‌کند چقدر است؟ معمولاً برای حاکمیت، زور کافی است. شنیده و دیده‌اید که می‌گویند: به چه دلیل؟ هفت‌تیر خود را جلو

می‌گیرد و می‌گوید به این دلیل. ما با این حرفی نداریم و چون حرفی هم نداریم ناچار زور را تحمیل می‌کند. می‌گویند از نادر پرسیدند پدر تو که بود؟ گفت من پسر شمشیرم. حالا خوب یا بد، نمی‌خواهیم قضاوت تاریخی کنیم.

بعد از این به مسأله‌ی تقیّه برخورد می‌کنیم. بر شیعه ایراد می‌گیرند که شما هر کار می‌خواهید بکنید دورویی و نفاق دارید چون معتقد به حرف ما نیستید، معذک ظاهرأ حرف اهل سنت را قبول می‌کنید، ولی در معنا قبول ندارید، این نفاق است. در این زمینه دو داستان است که باید مورد توجه و دقت قرار گیرد. علی بن یقطین، (یقظین یعنی کدو، این اسامی که می‌گذارند، در عرب رسم بود، معاویه یعنی سگ ماده، نمی‌دانم ثعلب یعنی روباه، اسد یعنی شیر، رسم بود) در منزل علی بن یقطین جلسه‌ای بود که فحول علمای شیعه بودند (او از وزیران خاصّ هارون الرشید بود و اگر هارون یقین پیدا می‌کرد که او تابع امام موسی کاظم است او را وزیر نمی‌کرد). بحث می‌کردند که وضو اینطور درست است که آب از بالا بریزیم یا طور دیگر؟ کمی حرف زدند بعد گفتند بنویسیم و از امام موسی کاظم بپرسیم. علی بن یقطین خودش نامه‌ای نوشت و حالا خودش امضا کرد و یا نکرد، گفت بگویید این را علی بن یقطین خدمتان داده است. آن کسی که نامه را خدمت امام برد بعد از فاصله‌ی کوتاهی جواب را آورد.

حضرت زیر نامه مرقوم فرموده بودند که وضوی ما این است که آب را از بالا بریزیم ولی تو علی بن یقظین تا دستور ثانوی، باید از این طرف دیگر بریزی. علی بن یقظین در آنوقت اگر آب را مانند بقیه می ریخت، وضوی او باطل بود، برای اینکه خلاف امر امام و خلاف تقیّه کرده بود؛ این تقیّه است. داستان بعد را کار نداریم، همین موجب شد که هارون الرشید نفهمد که او شیعه است. (ایامی که آنقدر سخت گیری بود که کسی اسم اهل بیت را نمی توانست ببرد) آن خلیفه، خلیفه‌ی خیلی بدی بود و دنباله‌ی همین روحیه دو بچّه‌ی خود را فرستاد پیش ابن سکّیت از علمای شیعه؛ اتفاقاً علما و بزرگان شیعه شناخته نمی شدند ولی همه مورد اعتماد بودند؛ مثل ابن سکّیت. دو بچّه را فرستاد، بعد صحبت شد از او پرسید بچّه‌های من خوبند؟ گفت: بله باهوش هستند و یاد می گیرند. گفت: به این بچّه‌ها تو هم علاقه داری؟ گفت بله من استادم و همه شاگردانم را دوست دارم. بعد گفت اینها را بیشتر دوست داری یا حسنین را، یعنی فرزندان علی را؟ ابن سکّیت آنجا تقیّه را شکست. خیلی تند شد، گفت: فرزندان علی که هیچ، غلام علی، قنبر یک موی او را به صد تا مثل تو و بچّه‌های تو عوض نمی کنم که بعد هارون گفت زبان او را ببرند و چه و چه... در تقیّه حقیقت را نگویند و آشکار نکنید. ولی گاهی نمی شود ضد حقیقت را آشکار کنید. اگر او می گفت بله بچّه‌های تو را دوست دارم بچّه‌های علی را هم دوست

دارم، قنبر را هم دوست دارم بله این اشکالی نداشت همه راست بود. ولی چون مقایسه پیش آمد دیگر نمی توانست و طاقت نیاورد. حضرت گفت باید تقیه کنید برای همین است و البته سنی ها از ما این ایراد را می گیرند در قرآن هم چندین مورد دارد یکی از مهمترین آنها قضیه ی عمّار یاسر است که وقتی دید همه را می کشند و اگر مخالفت با آنها کند و حرف اینها را نگوید او را می کشند (آن روزها هم مسلمان ها هفت هشت تا ده نفر بودند یکی را از ده نفر بکشند خیلی به اسلام لطمه می خورد عمّار هم نمی خواست به اسلام لطمه بخورد) برای اینکه اگر او را می کشتند یک مسلمان کشته شده بود. بعد پیغمبر گفتند آنوقت که این حرف را گفتمی به این حرف معتقد بودی؟ گفت: نه من هرگز اعتقاد عوض نشده همیشه مسلمان بودم فقط به زبان کلماتی گفتم. فرمودند اشکالی ندارد. نه تنها اشکالی ندارد بعد از این هم اگر اینطور گرفتار شدی همین کار را بکن. این مسأله ی تقیه است.

اما تقیه این نیست که هر کسی که تهدید کند، این کار را نکنی (فرض کنید من درختی که در خانه ی شما میوه می دهد را می برم. بپر چطور می شود؟) اینجا باید فکر کند، مقایسه کند تهدیدی که می کنند با حرفی که می زند. گفته اند تقیه در چند مورد نیست یکی در مورد «خون» نمی شود تقیه کرد (که حالا متأسفانه در دنیا همه اینطور هستند) یعنی اگر تقیه شما موجب این شود که خون کسی

بریزد (یا ما توسعه می‌دهیم، یک قطره خوش بریزد) تقیّه معنا ندارد. برای چه؟ ببینید در دستورات هزار دستور اخلاقی اضافی هم ما می‌فهمیم، چرا می‌گویند تقیّه ندارد؟ این اگر تقیّه نکند خود او را می‌کشند، اسلام می‌گوید همه یکسان هستید. خود تو هم که کشته شوی، ولی او نباید بیجا کشته شود.

یکی هم در مورد ایمان است. بله کسی می‌تواند بگوید (بعضی‌ها هم می‌گویند) پیغمبر بعد از خودش کسی را تعیین نکرد. اما کسی نمی‌تواند بگوید (العیاذبالله) علی چنین کار بدی کرد و آنها درست کردند، نه! می‌تواند ظاهر نکند اما نمی‌تواند ایمان خود را باطل کند.

به همین طریق که تقیّه این دستورات را دارد امر آمر قانونی هم همینطور است. هر کسی امر کرد، آمر قانونی، (البته نه این قانون، قانون طبیعت) پدر بر بچه، بر فرزند کوچک آمریت دارد. اگر بچه دوازده سیزده ساله‌ای را بگویید برو این کار را بکن آن مسئول است؛ ولی نه وقتی به سن رشد رسید.

پس اینکه می‌گویند ما موریم و معذور صحیح نیست. بترسید از آن مأموری که معذور نیست و پس فردا شما را می‌گیرد و نمی‌داند شما را چه می‌کند. الان هیچ مأموری را معذور شناسید جز در راه خیر. ببخشید خیلی حرف‌ها هست بماند برای وقت دیگر، ان شاءالله.

در خواندن این کتاب‌ها اگر عبرت بخواید بگیرید خوب است. یکی این کتاب *سازده کوچولو* را که ترجمه کرده‌اند بخوانید خیلی خوب است. حرص مال و حرص قدرت را مسخره می‌کند و خیلی جالب است. یکی هم همین داستان آدم کوچولوها، کشور لی‌لی‌پوت که دو گروه از این آدم‌های کوچک (چون آدمیت به عقل است، آدم کوچک یعنی عقلش کم باشد) دو تا گروه با هم اختلاف دارند. می‌گویند: اختلاف آنها سر چیست؟ می‌گوید سر این است که اینها می‌گویند: تخم‌مرغ را باید از سر باریک بشکنیم و بخوریم و آنها می‌گویند: نه، از سر دیگر. سر این با هم جنگ می‌کنند. اگر بخوانید این نکته را از آن استنباط می‌کنید که اگر اختلاف نظری هم با کسی دارید در امر مهم قابل بررسی باشد، نه مسائل کوچک. همین مثالی که زدیم، سیب‌زمینی چه به این صورت و چه به صورت دیگر باشد، اصلاً فکر را مصرف آن نکنید. سیب‌زمینی برای این است که به مصرف فکر برسد، نه فکر برای اینکه به مصرف سیب‌زمینی برسد.

دموکراسی کرامول و دیکتاتور شدن او بعد از اینکه همه کاره شد / عظمت و قدرت
 در انسان ها و اشیاء به صورت ظاهر بستگی ندارد / مردن کرامول با این عظمت با
 سنگ کلیه و ضعف انسان / تمرین اراده در روزه / کسی که به خدا توکل کند، همان
 او را بس است / در هر جا خداوند ضعیفی داده، جبران آن را هم داده است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یادم می آید چند سال پیش گفتم که وقتی درس فرانسه می خواندم. (آنوقت ها فرانسه زبان رایج بود، مثل حالا که همه انگلیسی بلد هستند آنوقت فرانسه بود، ما از همان دوره ایم به درد امروز نمی خوریم. امروز همه انگلیسی یاد گرفته اند.) منظور درسی به فرانسه بود؛ به نظرم نوشته ای از پاسکال بود، او مذهبی و خیلی معتقد و ریاضیدان بزرگ و طبیعی دان بود. قطعه ای به عنوان ضعف و عظمت انسان دارد که مثال آن را هم از دیکتاتور انگلستان آورده بود. یعنی شرح حال او را می خواست بنویسد منتها به این عنوان.

کرامول در انگلستان وکیل مجلس بود و به عنوان طرفداری از مردم و طرفداری دموکراسی کارهایی کرد و انقلابی شد و به نظر پادشاه را گرفتند و کشتند و خود او همه کاره شد. به تدریج خود او جای پادشاه را گرفت. حتی از قبلی دیکتاتورتر شد و مشهور به دیکتاتوری قوی در همه‌ی اروپا بود. سعدی در *گلستان* همین موضوع را در عالم حیوانات مثال زده است. می‌گوید:

شـنیدم گوسـفندی را بزرگی
رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید
روان گوسـفند از وی بنالید
که از دندان گرگم در ربودی
ولیکن عاقبت، گرگم تو بودی^۱

گرگ می‌خواست من را بکشد تو مرا نجات دادی ولی خودت همان کار را کردی. کرامول هم چنین چیزی بود و عاقبت کرامول با این عظمت از سنگ کلیه مرد. سنگ کلیه به اندازه‌ی یک ارزن، سنگی در کلیه او پیدا شده بود و از همان مرد. در اینجا پاسکال نوشته بود کرامولی که آنقدر قدرت و بگیر و ببند دارد از یک ریگ مرد. حالا چون این حرف را اوّل بار گفته یادش کردیم ولی ما خودمان می‌بینیم سمّی

۱. *کلیات سعدی*، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۶۰.

که در خیلی‌ها به کار می‌برند یا استرکین که برای درمان هم به کار می‌برند که استرکین هم سمّ است و هم جانبخش، هم جانگیر است و هم جان ده، مقدار خیلی کم استرکین وارد خون شود انسان که هیچ، یک فیل را هم از بین می‌برد. این نشان می‌دهد عظمت و قدرت انسان‌ها و عظمت و قدرت در اشیا به صورت ظاهر بستگی ندارد. در انسان‌ها یک طبیعت انسانی در همه مشترک است مثل همین مثالی که زدم در کرامول، همه این ضعف را دارند. ورزشکارها خیلی قوی و نیرومند هستند ولی نه تنها آن ضعف بلکه خیلی ضعف‌های دیگر هم دارند. خداوند فرموده است من انسان را به صورت خود آفریدم به صورت خود یعنی از روح خود در او دمیدم پس این موجودی را که خداوند به صورت خود آفرید باید نیرو و قوّت اضافه بر حیوانات دیگر را هم بدهد. در حیوانات دیگر خیلی دیده‌ایم بچه بودیم حضرت صالح‌علیشاه هم مثال می‌زدند که یاد می‌گرفتیم. می‌گفتند گربه‌ها هر سبزی و علفی که می‌گذاشتیم جلوی آنها نمی‌خوردند مثلاً نعنا، ترخون، جعفری را نمی‌خوردند بعد گاهی گربه‌ها مریض می‌شدند می‌دیدیم در باغچه بو می‌کند و علفی را می‌خورد یعنی خداوند ضعف او را اینطور جبران کرده است. نیرویی به او داده به اسم غریزه که آن را درست می‌کند در انسان هم این نیروی غریزه هست ولی ضعیف شده، مثال آن خود اشتها است به هر چیزی انسان بطور طبیعی میل دارد آن

خوب است. ولی نه این غذاهای رنگارنگ و جورواجور با هزار سُس و.... از غذاهای طبیعی هر کدام را رغبت کردید همان برای شما خوب است. ما باید این را حس کنیم، خداوند این حس را در انسان ضعیف کرده است در عوض یک حس دیگر، قدرت اراده به او داده است. این قدرت هم از لحاظ طبیعی و هم از لحاظ معنوی و روحی است مثلاً چون غالباً گوشت قرمز از لحاظ طبیعی بدن شما را اذیت می‌کند و غالباً منع دارند، فرض کنید گوشت برای شما بد است ولی کسی خیلی رغبت دارد دکتر هم گفته نخور ولی خیلی میل دارد و می‌خورد خدا به او اراده داده و گفته خیلی دل تو می‌خواهد هر وقت هم چیزی را خیلی اشتهای تو جذب کرد معلوم می‌شود برای تو خوب است که بخوری ولی آنجا را نباید بخوری. اراده داده که علیرغم آن میل جلوی خود را بگیرد که تمرین اراده هم در روزه است از لحاظ اخلاقی هم گفته که در ناراحتی‌ها بساز و تحمل کن. بگو که وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ^۱، کسی که بر خدا توکل کند همان او را بس است إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ اگر این کار را کرد خداوند کارهای او را راست و ریس می‌کند همه قرآن می‌خوانیم و این آیه را هم خوانده‌ایم. یکی همینطور می‌خواند و رد می‌شود و قرآن را که گذاشت باز غرغر او از همه جای زندگی شروع می‌شود. یکی دیگر نه، با اینکه این را نخوانده ولی

همیشه می‌گوید. او این را گفته اگر تو به این مسأله توجه کنی یک جا ضعف تو جبران می‌شود. یا آن آیه‌ی دیگری که می‌فرماید *الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ*^۱، یکی خیلی با تو بد کرد، کظم غیظ کن و غیظ را فرو بده اگر بتوانی این کار را بکنی یک نیرو و قدرتی تو داری، جبران ضعف توست. بعد اگر دیدی که هنوز هم فکر آن تو را اذیت می‌کند، *وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ*، او را عفو کن و اصلاً فکر کن کار بدی نکرده اولین کار این است که غیظ خود را فرو خور و بعد عفو هم بکن. این کار را هم که کردی می‌خواهی آرام‌تر شوی *وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ* خدا احسان را دوست دارد یعنی به او کمک هم بکن.

در داستان‌های ائمه خیلی شنیده‌اید به‌خصوص امام حسن خیلی مورد اینطور حملات بودند؛ ایشان که می‌رفتند کسی از قبیله‌ای آمده بود خیلی ناسزا گفت، ایشان رد شدند و بعد گفتند از او بپرسید نان خوردی؟ غذا خوردی؟ به او غذا بدهید. (حالا این را گفتم یاد سیّدی افتادم که مرد بزرگواری بود که در بیدخت شوخی شوخی یا جدّی جدّی ادّعی پیغمبری کرده بود که من پیغمبرم. یکبار در مجلس بود حضرت صالح‌علیشاه یا دیگری از او پرسیده بودند که تو چنین حرفی گفتی؟ گفته بود بله، بعد فرموده بودند غذا خوردی؟ گفته بود اگر غذایی داشتم بخورم که از این حرف‌ها نمی‌زدم. فرموده بودند برای او غذا

بیاورید و کمکی هم به او کردند. همان کاری که امام حسن کرده بود).
 به امام حسن که شش ماه خلیفه بودند گفته بود هیچی ندارم. اینطور
 نیروهای معنوی می‌دهد یعنی در مقابل آن ضعیفی که انسان بودن
 برای او می‌آورد، به این طریق نیروهایی می‌گیرد. شما هم به این
 طریق فکر کنید در هر جا خداوند ضعیفی داده جبران آن را هم داده و
 این در همه‌ی قلمروها هست. مثلاً فیزیک، فیزیک نجومی؛ قوه‌ی
 جاذبه، همه می‌دانید قدرتی که ما روی زمینیم به قدرت جاذبه بستگی
 دارد، پس چرا ماه را (کره زمین که پنجاه برابر ماه است) جذب
 نمی‌کند؟ برای اینکه در مقابل این قوه‌ی جاذبه یک نیروی دیگری هم
 آفریده و آن گریزازمرکز نام دارد مثل آتش‌چرخان که شما می‌چرخانید
 هر چند حالا آتش‌چرخانی نیست، بپرسید آتش‌چرخان چیست تا برای
 شما بگویند ولی اگر آن را ول کنید می‌رود به آسمان. همین که مثل
 دایره می‌چرخد از مرکز می‌خواهد فرار کند این نیرو را آفریده، آن نیرو
 را هم آفریده در همه جا همین حالت را خدا درست کرده متعادل انجام
 داده اینکه فرمود انسان را به صورت خود آفریدیم، انسان هم باید
 اینطوری باشد ان شاءالله.

و ان شاءالله خداوند به من هم قدرت دهد که بیش از این بتوانم

حرف بزنم.

نحوه «چرا» گفتن / «چرا» با بستگی به روحيات و حالات و درجه سلوک شخص دارد /
 داستان یابی از حضرت ابراهیم، حضرت موسی و حضرت یعقوب / خدا آنچه به نفع
 ماست، پیش می آورد / اطاعت امر الهی و توکل بر خدا / وقتی معامله ای می کنید
 حتماً بنویسید / توکل و بعد از آن رضا / پسندیدن آنچه جانان می پسندد^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

یکی از نقاط ضعف فارسی یا به عکس، این است که خیلی کلمات یا یک جمله را چند طور می شود معنی کرد. بطوری که یادم است زمانی که یکی از قوم و خویش های ما آن اعلان تلویزیون را که می گفت «نمک صدف چه کرده همه را نمکی کرده»، این را سه جور می خواند که هر سه جور معنی می داد که جایش نیست. حالا در مورد «چرا» اگر بگویند، چرا این کار را کردی؟ یک معنی می دهد، اگر با لحن دیگری بگوید چرا این کار را کردی؟ درست معنای خلاف آن را می دهد. یعنی در اولی نهفته است که تو را مجازات می کنم، چرا این

کار را کردی؟ در دومی نه، با کمال ادب و سرشکستگی بگویی چه شد که دفعه‌ی دیگر نکنم. همه‌ی چراها اینطور است. به‌خصوص چراهایی که از خداوند می‌پرسیم. که این چرا بستگی به روحیات و حالات و درجه‌ی سلوک شخص دارد. خیلی چراها بین بنده و خدا، ائمه و خدا بوده. یک چرای که چند بار گفتم و تکرار آن عیبی ندارد در مورد موسی علیه السلام است که تشخیص داده بود، مورد لطف و محبت خداوند است و تشخیص هم داده بود که کوچکترین خطایی که بکند خداوند تلافی می‌کند. البته مواردی که ما روزی هزار بار از آن خطاها می‌کنیم و خداوند ککش هم نمی‌گزد و می‌گوید ول کن... ولی از موسی نه. در سفرشان وقتی که رسیدند دم دروازه‌ی محل سکونت آنها، آخر خداوند به آنها قول داده بود زمینی را که به ابراهیم دادم به شما فرزندان او می‌دهم، شما بروید و آنجا باشید قرار بود طبق برنامه‌ای که موسی خیال می‌کرد یکی دو ماه پیاده بروند می‌رسند، وقتی رسیدند، موسی به آنها گفت این زمینی است که خدا به شما وعده کرده بروید. بنی اسرائیل نرفتند. اولاً بدانید اسرائیل لغت مقدّسی است، نه دولت اسرائیل، لغت اسرائیل، اسرائیل لقب حضرت یعقوب است. در تورات بخوانید خداوند به او مثل ابراهیم لقب داد (ابراهیم لقب حضرت است، اسم حضرت ابرام بود، بعد خداوند فرمود از این به بعد به تو ابراهیم می‌گویم). اینها ترسیدند داخل بروند، گفتند قومی آنجا سکونت دارند

که خیلی شجاع و خیلی جنگجو هستند ما می‌ترسیم و نمی‌توانیم برویم. هر چه موسی گفت خدا وقتی گفته، ترس ندارد، گوش ندادند. دو نفر یکی یوشع که بعد جانشین حضرت شد یکی کالیبر که داماد حضرت بود یعنی خواهر حضرت موسی همسر او بود این دو تا از صحابه‌ی خاصّ و مورد اعتماد بودند، اینها گفتند چرا نمی‌روید؟ بیخود نمی‌روید، ترسی ندارد، خدا وقتی گفته مال ماست، خود او کمک می‌کند. باز هم گوش ندادند. خدا هم آنها را مجازات کرد و گفت من شما را از بین همه‌ی ملت‌ها، از بین همه‌ی قبایلی که الان وجود دارند برگزیدم چون سابقه‌ی خداشناسی دارید و از نسل اسرائیل هستید، گفتم بروید اینجا، گوش ندادید؟ حالا بروید در بیابان بگردید. چهل سال می‌گشتند. بعد هم که رسیدند آنجا، گفت بروید یوشع رئیس شماست و او هر کار بکند، پرسیدند چرا خود تو نمی‌آیی؟ گفت به من امر شده، از کسانی که از مصر بیرون آمدند هیچکس اینجا نمی‌آید (البته منظور از مردان بزرگ است، بجز بچه‌ها) هیچکس وارد این سرزمین نمی‌شود به جز یوشع و کالیبر این دو نفر کسانی بودند که اعتماد خود را به خداوند نشان دادند. به همه‌ی قبایله گفتند بیایید بروید و نترسید. خود موسی هم که نمی‌ترسید پس چرا به موسی اجازه نداد ولی آنها را اجازه داد؟ موسی کوچکتر از گناه، ما می‌گوییم گناه، وَاَلَا موسی گناهی نداشت، در عالم دوستی وقتی کلیم‌الله است یعنی با هم می‌نشینند

اختلاط می‌کنند (با خدا کلیم‌الله است) موسی عرض کرد که من چرا؟ این از آن چراهایی است که گفتم موسی اطاعت کرد بعد که اطاعت کرد، گفت چرا؟ این چرا یک بارقه‌ی امید و نوری در آن هست هر چه باشد امر تو را باید اطاعت کنیم، ولی حالا که اطاعت کردیم تمام شد حالا می‌خواهیم ببینیم چطور این را فرمودی؟ این چرا خوب است. العیاذبالله اگر موسی نبود کس دیگری بود می‌گفت چرا من نروم؟ خدا می‌گفت برو دنده‌ات نرم شود برو آنجا بین. ولی موسی اینطوری گفت یعنی شأن موسی این بود. موسی کلیم‌الله بود، بعد که از خدا پرسید، خداوند گفت تو دل‌رحمی‌ات مثل ابراهیم نبود. ببینید برای اینکه ما یاد بگیریم بیخود نیست که خداوند ابراهیم را اول رهبر مردم قرار داد، لِلنَّاسِ اِمَامًا بَعْدَ گفتم پس فرزندان من چه؟ خداوند فرمود لایِتَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ^۱، ظالمین به این نمی‌رسند یعنی غیر از ظالمین، فرزندان تو هم از این بهره می‌برند. ابراهیم خلیل‌الله بود دوست خدا بود یعنی هر وقت می‌خواست با خدا صحبت می‌کرد هر وقت نمی‌خواست صحبت نمی‌کرد. یک مزیتی بر فرزندان داشت. ابراهیم وقتی فقط یک فرزند داشت که اسماعیل باشد، خود او هم پیرمرد شده بود و احتمال و امید اینکه اولادهای دیگری بتواند داشته باشد، نداشت. ساره هم همینطور معذک خداوند گفت خودت برو و فرزندت را بکش این دستور فرق

دارد با اینکه خداوند بگوید من مقررّ کردم مثلاً پسرت از بالای کوه بیفتد و بمیرد، نه! خودت بکش. چرا؟ مفسّرین بعضی می‌گویند چون فرزند منحصر در پیری حقّ او بود، فرزندى هم نبود که آدم بگوید نباشد با همینی که هست می‌سازیم و فرض می‌کنیم فرزندى نداریم، نه! فرزند خوبی بود؛ ابراهیم رفت که داستانش را می‌دانید. بعد دل او برای مادر اسماعیل به رحم آمد گفت من پیغمبر خدا هستم هر چه بگوید می‌کنم این مادر چه؟ به مادر ماجرا را نگفت، گفت می‌خواهیم برویم مهمانی لباس خوب تن او کن. کارد و طنابی هم برداشت. هاجر گفت: مهمانی که کارد و طناب نمی‌خواهد گفت شاید چنین بشود... بعد شروع به اجرای فرمان خدا کرد. می‌گویند کارد تیزی که روی کلوخ افتاد آن را نصف کرد ولی کارد را هر چه بر گردن اسماعیل کشید نبرید. ابراهیم که علاقه‌مند بود امر الهی را هر چه زودتر اجرا کند از کارد عصبانی شد، گفت چرا نمی‌بری؟ می‌گویند کارد به ابراهیم گفت چه کنم؟ خلیل می‌گوید بَرِّ و جلیل می‌گوید نَبْرِّ. ابراهیم فهمید که این هم کار خداست. شیطان چند بار آمد وسوسه کرد و گفت فرزند منحصر توست می‌خواهی او را بکشی؟ ولی ابراهیم یک لحظه نایستاد و این را جدّی نگرفت و با یک ریگ کوچولو زد و گفت خیلی حرف می‌زنی. تو کی هستی؟ و شیطان رفت. ولی یعقوب، نوه‌ی حضرت (یعقوب پسر اسحاق بود) دوازده پسر داشت، از این دوازده پسر دو تا را بیشتر دوست

داشت که داستان آن را گفته‌ام این دو از راحیل بودند که ازدواج با راحیل را خود حضرت یعقوب علاقه‌مند بود که کلاه سر او گذاشتند آن خواهر را فرستادند... مفصل است. تورات را بخوانید داستان‌های جالبی دارد. از این دوازده پسر یک پسرش مدّتی گم شد (یعنی یوسف) برادران او که قاعدتاً این امانت را به آنها سپرده بودند گفتند او را گریز کرده، آخر اگر گریز او را خورده چرا پیراهن او سالم مانده بود؟ ما که می‌فهمیم، یعقوب هم حتماً فهمید. غیر از آنکه خداوند هم به او خبر داده بود. معذک همیشه گریه می‌کرد بعد که دوّمی را هم بردند و آنطوری شد که نیامد نابینا شد. ابراهیم وقتی این حرف‌ها را شنید خم به ابرو نیاورد نه تنها ابراهیم بلکه خود اسماعیل هم که خردخرد حالی او کرد که می‌خواهم سر تو را ببرم گفت: یا اَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي اِنْ شاءَ اللهُ مِنَ الصّٰبِرِيْنَ^۱، پدر هر دستوری داری بکن. تفاوت‌هاست... بیخود نیست که ابراهیم اَبُو الْاَنْبِيَاءِ پدر همه انبیاء هست خلیل‌الله و پیشوای مردم و بشریت شد. ابراهیم در ذهن خود چرا داشت ولی این چراها خدشه‌ای در اطاعت امر او وارد نمی‌کرد. حالا نه من، ابراهیم و العیاذبالله خدا هستیم، نه شما، یعقوب و یوسف و اینها هستید ولی این داستان را گفتیم که متوجّه مطلب شوید.

یکی می‌پرسد چرا هر چه توکل بر خدا کردم کارم درست نشده؟

ببینید شما چطور خدایی می‌خواهید؟ وقتی می‌روید به مغازه‌ی خدا
 فروشی چطور خدایی می‌خواهید؟ خدایی که می‌خرید می‌خواهید نوکر
 شما باشد؟ ولی خدایی که شما را می‌خواهد و او شما را می‌خرد، شما
 نوکر او هستید. درباره‌ی او چرا نیست. این هم نیست که چرا نیست،
 یعنی او هر کار دلش می‌خواهد می‌کند. مثل یک بچه ده دوازده ساله
 نیست که یک ماشین که می‌گیرد آن را خراب می‌کند، نه! بیخود کاری
 نمی‌کند هیچ کار او بیخود نیست، همه‌ی روش‌ها و کارهای خود را به
 من و شما گفته و یاد داده. آیه‌ای که می‌گوید وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ
 حَسْبُهُ^۱، دنباله‌ی آن می‌گوید إِنَّ اللَّهَ بِالْعُمْرَةِ إِذْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ
 قَدْرًا^۲، کسی که به خدا توکل کند همان او را بس است این ظاهراً به
 نظر ما خیلی ساده می‌رسد تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ، پس دیگر تمام شد؟ همه‌ی
 این قُلْت‌ها و چراها برای این توکل است که چیست؟ همین که گفتید
 تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ، تمام شد؟ خدا می‌گوید اگر توکل کردید وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى
 اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بِالْعُمْرَةِ إِذْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا
 خداوند به کارهای ما که می‌رسد نه اینکه مثلاً معامله‌ای را که دیروز
 کردم می‌بینم امروز خریدم دو برابر شده، نه! ممکن است معامله‌ای که
 دیروز کردی امروز نصف هم شده باشد آنچه به نفع ماست خدا پیش
 می‌آورد. دیگر لازم نیست ما چیزی از خدا بخواهیم فقط از موضوع این

۱. سوره طلاق، آیه ۳.

۲. سوره طلاق، آیه ۳.

استفاده را می‌کنیم که آنچه بعد از این پیش می‌آورد همان خیر ماست. منتها **يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** یعنی توکل بر خدا یعنی وکالت به خدا، کسی هم که وکیل می‌گیرد توکل بر وکیل می‌کند یا توکل در زندگی معمولی یعنی تکیه کردن به کسی، کسی که واقعاً **يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ** باشد، لازم نیست با کلام بگویند باید زندگی او توکل بر خدا باشد. اینجا می‌خواهد توکل بر خدا کند بعد می‌گوید چه کار خوبی من در خانه می‌نشینم و می‌گویم توکل بر خدا و دیگر تمام شد؟ نه! توکل بر خدا زحمتش حتی بیشتر است. شما در زندگی عادی یکی را مسخره کرده‌اید بعد آیا رویتان می‌شود از او چیزی بخواهید؟ خجالت می‌کشید، آمدیم خجالت نکشیدید و رفتید از او خواستید. اگر او درخواست شما را اجابت کند باز از خجالت آب می‌شوید. به شرط اینکه شرایط انسانیت را داشته باشید. خداوند هزار کار گفته (حالا هزار از دهانم درآمد خیلی دستورات) دستور داده چه کار بکنید و چه کار نکنید گفته وقتی معامله می‌کنید حتماً بنویسید خداوند گفته است که به هیچکس از بندگان من حسادت نورزید، خداوند گفته چه و چه... نه اینکه به اصطلاح ارباب پرتوقعی است، نه! فطرت ما این است. به شما می‌گوید وقتی می‌گویم حسادت نکنید، فکر کنید حسادت چه فایده‌ای برای شما دارد یا دستور مرا اطاعت کنید برای من فایده دارد؟ آنچه هم دستور می‌دهد مطابق مصلحت خود شماست وقتی این دستور را اجرا کردیم آنوقت می‌گوییم

خدایا بر تو توکل کردیم. ولی اطاعت امر او نکردیم بعد می‌گوییم چنین و چنان. آنوقت داد و بیداد ما هم بلند می‌شود که چرا گوش نمی‌دهی؟ پس توکل، بعد دیگر چرا ندارد. گفته مثلاً فلان معامله‌ی تجاری خود را انجام می‌دهید، خریدی می‌کنید برای اینکه شما گمراه نباشید (شما همه بچه‌های کوچک داشتید گاهی می‌خواهید آنها را مشغول کنید و گول بزنید یک اسباب‌بازی می‌دهید، این البته عین این نیست ولی تمثیل است) خدا گفته برو با دو سه نفر مشورت کن چه بخری از کجا بخری؟ چقدر بخری؟ این کارها را بکن نه که این کارها به تو فایده می‌رساند. نه! این کارها را بکن تا در دلت بداننی که دستور مرا اجرا کرده‌ای. آنوقت من بالغِ امره که گفتم اینجا اجرا می‌کنم. حالا همه‌ی این کارها را که کردی یک مرتبه در فلان جا زلزله شده و همه‌ی چاه‌های نفت خراب می‌شود و همه‌ی جنس‌ها گران می‌شود یا بالعکس جایی چاه می‌زنند که آب درآورند، نفت درمی‌آید، نفت ارزان می‌شود و چنین و چنان می‌شود و نمی‌داند چه کند... اینها نیست که اثر می‌کند اینها را خداوند پهلوی هم قرار داده و گفته شما این کارها را بکنید و مشغول شوید بیکار در خانه نشینید و بگویید توکل بر خدا. توکل بر من کنید ولی بروید مشغول این گرفتاری‌ها شوید. بعد که دیدید درست شد بدانید خدا کرده اما اگر درست نشد من که تعهد نکرده‌ام و الا اگر اینطور بود که نه دواپی و هیچی لازم نبود این است

که دعا و توکل آنطور که خود خدا گفته دم‌دستی نیست مثل اینکه شکلاتی به بچه بدهید مشکل هم هست حتی در مراحل سلوک توکل و رضا آن آخر است آن توکلی که خداوند درست بیسندد مثل آبنبات باشد آن توکل درجه‌ی آخر است و چسبیده به آن توکل، رضاست یعنی من توکل می‌کنم هر چه هم شد راضیم به رضای خدا. چون توکل این است که بعد از آن باید رضا داشت. جابر بن عبدالله انصاری در زمان پیغمبر ﷺ نوجوانی بود از همان اوّل خمیره‌ی اخلاص و بزرگواری در او بود. خدمت پیغمبر مشرف به اسلام شد. پیغمبر فرمودند تو نسل پنجم مرا خواهی دید؛ به او سلام مرا برسان. البته همه نسل‌های پیغمبر، همه از پیغمبر اطاعت می‌کردند و کوچکی می‌کردند. اینکه پیغمبر به جابر فرمود سلام مرا به او برسان برای ماهاست که او خبرش را به ما بدهد ما بدانیم که پیغمبر به اینها سلام می‌رساند؛ امام محمد باقر. (البته ممکن است نسل پنجم نفرمودند، ولی معلوم است که او امام هست). یک روزی جابر بن عبدالله امام محمد باقر را که بچه‌ای بود دید، بوسید و فهمید همان است که پیغمبر فرمود (جزئیات را حالا یادم نیست) جابر مریض شد حضرت سجّاد فرمودند برویم عیادت او، دست باقر فرزند خود را گرفتند و به عیادت جابر رفتند. حالا یا خود کودک یا پدرش یعنی حضرت سجّاد از جابر پرسیدند که در چه حالی؟ گفت در حالی هستم که رنج و کسالت را از سلامت بیشتر دوست دارم

و فقر و نداری را از ثروت بیشتر دوست دارم (و یک چیز دیگر که یادم رفته) حضرت باقر کودکی بودند حضرت سجّاد اشاره‌ای کردند که باقر جوابی بدهد. حضرت باقر فرمودند ولی ما اینطور نیستیم. جابر فهمید که او در حضور پدر می‌گوید، گفت شما چطور هستید؟ حضرت فرمودند که ما در حالی هستیم که سلامت و کسالت، هر کدام را خدا بپسندد ما می‌پسندیم برای ما فرقی نمی‌کند. فقر و غنی یکسان است هر چه خدا بپسندد همان را می‌پسندیم. جابر پیرمرد صدوچند ساله، حضرت باقر را بوسید.

باباطاهر در یک رباعی فرمایش حضرت باقر را که آنوقت کودکی بودند به شعر در آورده می‌گوید:

یکی درد و یکی درمان پسندد

یکی وصل و یکی هجران پسندد

ما از درمان و درد و وصل و هجران

پسندم آنچه را جانان پسندد

کتاب‌هایی که خیلی کلاسیک هستند و در دانشگاه‌ها درس می‌دهند یک مقدمه دارند مفصل و یک نتیجه‌گیری در آخر کتاب دارند. کتاب صحبت‌های من این دو تا صفحه‌اش گم شده آن صفحه‌ی اوّل و صفحه‌ی آخر آن گم شده است.

حکومت برای اداره بشر را وجه مشترک جمع درویش / درویش؛ صلح طلب ولی
اہل دفاع بہ حریمتی / یحالی و بیکاری و حرف زور را قبول کردن استتباط‌های
غلط از درویشی است / درویش خیلی در تاریخ مؤثر بوده اند چون بہ آنچہ می‌گویند
معتقدند و عمل می‌کنند / ہیج صفتی بطور مطلق خوب یا بد نیست / در سلوکان
ترس را نقطہ از خدا باید داشته باشیم^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

در تاریخ بشریت و یک گوشه‌ی آن تاریخ اسلام کہ مبنای
تاریخ اسلام هم قرآن است، در قرآن یک جا می‌فرماید کہ ما بعضی‌ها
را بر بعضی تسلط دادیم، در جای دیگری می‌فرماید کہ اگر
بعضی‌ها را بہ دست بعضی‌ها از بین نبریم لَهْدَمْتُ صَوَامِعَ وَبِئَعٍ وَصَلَوَاتٍ
وَمَسَاجِدَ^۲، صومعه‌ها، خیمه‌های اجتماع (یہودی‌ها می‌گفتند خیمه
اجتماع) و نمازگاہ‌ها از بین می‌رفت. از مجموع اینها متکلمین اسلامی و

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۲۷ ه. ش.

۲. سوره حج، آیه ۴۰.

جامعه‌شناسان اسلامی و قبل از آنها دیگران هم این استنباط را کرده بودند، منتها مسلمین از کلام الهی استنباط کرده‌اند دیگران از لحاظ دیگر استنباط کرده‌اند که حکومت یعنی عده‌ای مملکت را اداره کنند و بر دیگران مسلط باشند. حکومت برای اداره بشر لازم است حالا بعضی‌ها این را دلیل گرفته‌اند که اجتماعی بودن بشر فطری است بعضی‌ها بالعکس نتیجه گرفته‌اند که اجتماعی بودن بشر بواسطه قرارداد اجتماعی است، هر دو را می‌شود بحث کرد، آن بحث دیگری است. برای اینکه راه‌های بحث در این کلام و ایرادات مشخص باشد اینها را می‌گوییم. ما فرد فردمان درویش‌ها، فقرا، هم ممکن است از این گروه باشند هم ممکن است از آن گروه باشند. پادشاه درویش بوده و پیشخدمت درویش هم بوده، وقتی در مجلس باشند هر دو یکی هستند دو تا فقیر بودند. به قولی (حالا کل داستانش را نمی‌گوییم) می‌گوید:

بنازم به بزم محبت که آنجا

گدایی به شاهی مقابل نشیند

ما یعنی درویشی و فقر مثل اینکه نخبه‌چین کرده باشد. فرض کنید که برای پرنده‌ای دانه می‌ریزید دانه‌های بی‌معنی کم ارزش و دانه‌هایی هم مثل گندم، جو، ارزن، آن نوک می‌زند این را برمی‌دارد. پهلویی را بر نمی‌دارد دو تا آن طرف‌تر را جدا می‌کند ان شاءالله ما هم لایق این جدا شدن باشیم که آن فرمان خداوند مثل مرغی که مثال

زدم طعمه‌اش را پیدا می‌کند برمی‌دارد ما را پیدا کرده برداشته لایق باشیم ان شاء الله؛ این اولیش.

بنابراین در این جمعی که همه رقم هستند، در این جمع ما یک گروهیم هر عده‌ای که با هم می‌نشینند وجه مشترکی دارند. این همه باشگاه‌ها که در مغرب رسم شده مثلاً کسانی که اسکی دوست دارند یک باشگاه اسکی درست می‌کنند. وجه مشترک اینها این است. وجه مشترک ما که شدیم درویش و با هم جمع شدیم چیست؟ البته وجه مشترک اصلی‌مان *أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيًّا وَوَيْلِيُّ اللَّهِ*، اما این امر را هم در انحصار نمی‌دانیم، منتها می‌گوییم آنهای دیگر توفیق اینکه فهم کنند را ندارند، ولی همین اندازه هم بگویند، خدا نگفته فقط شما درویش‌ها این حرف‌ها را بگویید، دیگران نگویند. نه، انحصار طلب نیستیم، که بگوییم فقط درویشی و شهادتین همین است که ما داریم. حضرت صالح علیشاه می‌فرمودند یک گنابادی سر انحصار طلبی گفته بود که خداوند در بین کُرّات به کره زمین محبت بیشتری داشت از همه بهتر بود بدلیل اینکه پیامبران را فرستاد. در کره زمین هم بهترین جایش ایران خود ما و مشرق زمین است که از آن بزرگان برآمدند، از بین بزرگان هم بهترینش پیغمبر خود ما است و در بین اُمّت آن پیغمبر، بهترینشان ما هستیم. (اینها را یک آخوند کاخکی می‌گفت) در بین اینها هم بهترینشان آنهایی هستند که در گناباد

هستند، بهترین گنابادی‌ها هم همین کاخکی‌ها هستند، بهترین کاخکی‌ها هم اهل منزل من هستند. بهترین اهل منزل من هم خود منم. این شعار انحصارطلب‌هاست.

ما چون به این انحصار معتقد نیستیم، وجه مشترکمان در درویشی صلح‌طلبی است. اهل جنگ نیستیم؛ جنگ ابتدایی. ولی همانطوری که اهل جنگ نیستیم، اهل دفاع به هر قیمتی هستیم. دفاع علتش این است که وقتی ما درویشیم محبت این برادر، آن برادر و خانواده‌هایشان را داریم و آن جزء وجود ماست. همانطوری که ما وجودمان فقط این بدن نیست، وجودمان عبارت از آن اعتقادات و محبت‌هایی است که در ما هست.

یک استنباط و تفسیر غلطی که بعضی مواقع از صوفیه کرده‌اند همین است که اینها مثلاً گوشه‌ای می‌نشینند یا هو یا هو می‌گویند. اتفاقاً چندی پیش مقاله‌ای آقای باستانی پاریزی راجع به حضرت مشتاق علیشاه نوشته بودند اخیراً هم یک مقاله دیگری داشتم می‌خواندم به این مضمون: آن کسی که دستور سنگسار حضرت مشتاق را داد آمد نفس‌های آخر حضرت مشتاق را گوش داد دید چیزی می‌گوید نگاه کرد دید می‌گوید یا هو. گفت (به این عبارت) «این سگو حلام یا هو می‌گویه»، (اگر تو یا هو نمی‌گویی غلط است آدم نیستی) «این سگو»، به اصطلاح خودش لقب برایش ماند که نوشته بود هنوز

هم در کرمان می گویند «ملاعبدالله سگو» یعنی آن کسی که این لغت را گفته، منظور این است که استنباط غلط از درویشی شد: که درویشی یعنی بی حالی و بیکاری یعنی هرچه به درویش زور بگویند سر بر نمی آورد ولی خدا نخواست که چنین اشتباهی باشد. در طی تاریخ بارها این اعتقاد، این نظریه نقض شد. سرداران که یک جنبه عرفانی داشتند و... در تاریخ صفویه با شمشیر و تبرزین و با خیلی شجاعتها جنگ کردند. بعد در دوران آرامش یک آرامشی گرفتند و در این زمانها تشخیص دوران و اداره دوران و تغییرات دوران به عهده درویشها بوده. درویش چون یک *وَاحِدٌ كَأَنَّ* بودند یا *أَلْفٌ كَوَاحِدٍ*، یک نفرشان مثل هزار نفر بوده یا هزار نفرشان مثل یک نفر بودند. خیلی در تاریخ مؤثر بودند و اثرشان هم به این جهت است که به آنچه می گویند معتقدند و به آنچه می گویند عمل می کنند. این نقطه مثبت آنهاست، بعد به دشمنان نگاه کنیم. حضرت جعفر صادق فرمودند که *الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ* *أَعْدَانَنَا مِنَ الْحَمَقَاءِ*، شکر خدایی که دشمنان ما را احمقها قرار داد. قرآن در جاهای مختلف گفته *أَفَلَا تَعْقِلُونَ*، *أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ*، چرا فکر نمی کنید؟ چرا عقل به کار نمی برید؟ یعنی هر که بکار برد این طرفی است و آن یکی بکار نمی برد، از این می فهمیم که چه کسی دشمن است گاهی از اینکه چه کسی دشمن است می فهمیم یک خُرده پارسنگ می برد. از آن طرف تمام این صفاتی که لازمه ی بشریت است و هیچ صفتی

هم بطور مطلق خوب یا بد نیست هر صفتی بعضی وقت‌ها خوب و بعضی وقت‌ها بد است. هر وقت با آن صفت رو به خدا باشیم هر صفتی باشد خوب است ولی پشت به خدا باشیم هر صفتی باشد بد است. مثلاً ترس، خودِ ترس صفتی است که نمی‌شود گفت بد است. برای اینکه از دو تا بالای که برای سالک گفته‌اند خوف است و رجا، یعنی ترس و امید. پس ترس خوب است. اما از آن طرف به قول آن شعر سعدی آن امیرزاده‌ای که جنگ می‌کرد و هرگز رویش را بر نمی‌گرداند می‌گفت: «آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من».^۱

به هرجهت خداوند هم می‌فرماید هر که از جنگ فرار کند کار قبیحی کرده و نباید پشت به دشمن بکند اِلَّا اینکه یک حالت مطمئن‌تری به خودش بگیرد. بنابراین می‌بینیم ترس یک جایی خوب، یک جایی بد است. این همان عقل عرفانی است که تشخیص می‌دهد. ما در سلوکمان ترس را باید فقط از خدا داشته باشیم. برای اینکه هیچ نیرویی بالاتر از نیروی او نیست و او نیرو به ما می‌دهد. ما می‌گوییم بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقْوَمُ وَ أَقْعَدُ، نشست و برخاست من به حول و قوه‌ی الهی است. بنابراین از هیچ چیز نمی‌ترسم فقط بِحَوْلِ اللَّهِ، برای خدا، ولی از این گذشته ما همه اهل صلح هستیم. حتی در قرآن هم جایی می‌فرماید که اگر کسی با تو دشمن است، هنگامی که تسلیم شد، بال

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۱۵.

صلح و تسلیم پیش آورد، صلح کن. نترس که پس فردا توطئه می کند، نه! آنوقت خدا جلویش را می گیرد. یا جای دیگر به خود پیغمبر می فرماید: آن کس که با تو بد است اگر صلح و مهربانی به خرج بدهی فردا صبح دوست صمیمی ات می شود.

آخر، قرآن که فقط برای اینکه سر قبر بخوانند نیست. بخوانیم قرآن را اصلاً زندگی ما، نفس کشیدن ما با قرآن باشد. برای اینکه بتوانیم مثل آنهایی که صدر اسلام این سخن را از زبان پیغمبر شنیدند زندگی کنیم، باید همه اش بخوانیم.

به هر جهت باید بتوانیم مابین صلح و جنگ، برحسب موقعیت یکی را انتخاب کنیم. وقتی اهل جنگ باشیم چنان می جنگیم که جنگاوران جهان یاد بگیرند، وقتی اهل صلح هم باشیم سر به پایین با کمال مهربانی به مهربانی تسلیم می شویم ان شاء الله. ولی بیخود به زور، تسلیم نمی شویم، به مهربانی تسلیم می شویم.



در آنجا که پیغمبران را می فرماید که **وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا** و یا در جای دیگر می فرماید **وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا**، هر پیغمبری را که می گوید، می فرماید مثلاً به سوی قوم ثمود برادرشان صالح را فرستادیم، به طرف و سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم، به

۱. سوره اعراف، آیه ۷۳.

۲. سوره اعراف، آیه ۶۵.

سوی قوم نوح برادرشان نوح را فرستادیم، خداوند پیغمبری را که فرستاده و نماینده خودش را که فرستاده برادر اینها خطاب کرده، پیغمبر هم به اینها می‌گوید برادر. در عهد اخوت و برادری هم که پیغمبر بین صحابه بست، برای هر دو نفری را که تناسب با هم داشتند به نظرم ابوذر و سلمان و یا امثال اینها، خودش و علی را برادر قرار داد. حال آنکه پیغمبر، النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ^۱، پیغمبر بر مؤمنین برتری دارد حتی از خودشان، یعنی اختیار نفس خودشان را هم ندارند، معذک برای برادری که لیاقت این را داشت که پیغمبر بگوید برادر.

این است که درویش هم در بسیاری موارد برادر می‌دانیم و در مصافحه هر دو، دست هم را می‌بوسند چه مصافحه تنها و چه مصافحه‌ی در موقع تسلیم.

۱. سوره احزاب، آیه ۶.

چگونگی رفع استرس و نگرانی برای وقایع گذشته و کارهای آینده / شامتی دوا را
به نیت اطاعت از قانون فطری و طبیعی که این قانون را خدا گذاشته بخورید /
بین دو عدم، گذشته نیست، آینده هم نیست، الان را عنایت بدان / حضور در
جلسات و کوشش دادن به مطالب / دیدن فرزند و کودکی در خواب^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

هر امری و کاری قلمرو خاصی دارد مثلاً کسی که معدنی
می‌گیرد به این طرف و آن طرف آن قلمرو، کار ندارد. درویشی هم
همینطور است قلمرو خاصی دارد. مثلاً کسی بچه‌اش بیمار می‌شود
می‌گوید بگویند من چه کنم؟ در صلاحیت من نیست. شما درویش که
شدید نه اینکه قیّم بخواهید، درویش شدید تا خود شما قیّم همه شوید.
خدا در آیه قرآنی می‌فرماید: مسلمین، پیغمبر را شاهد و نماینده‌ی خود
قرار دادم و شما را بر همه‌ی مردم نماینده کردم یعنی شما قیّم
نمی‌خواهید. باید فکر کنید و آنچه در صلاحیت شماست را پیدا کنید. در

اینجا چندین مسأله است یکی نوشته دچار استرس شدم. حالا بگویم خدا لعنت کند آنهايي که این لغتها را درآوردند و درست کردند. خدا رحمت کند دکتر شفيعيان را، می گفت سر کلاس طب که درس می خواند، استاد هر کسالتی که می گفت بعد که می آمدیم بیرون، همه همان کسالت را می گرفتیم. مالاریا می گفت همه می گفتیم به نظرم من مالاریا دارم. فردا یک مرض دیگر را درس می دادند، می گفتند به نظرم کبدم خراب است. این احساس، ایجاد تلقین می کند، استرس یعنی دل نگرانی، دلهره. ما هر ناراحتی یا کسالتی که داریم، بنشینیم خودمان بگردیم و آن را درست کنیم. فرض کنید درخت پسته را، پسته اش را می ریزند و می نشینند پسته های بی مغز را جدا می کنند و دور می ریزند که حالا برای این کار هم ماشین درست کرده اند یا مثلاً شما سبزی می گیرید که آش یا کوکو درست کنید سبزی را پاک می کنید، یک علف می بینید می ریزید دور. آن طرف تر یک قارچ می بینید می اندازید دور، آن طرف تر یک چیز دیگر. وقتی این کار را بکنید، سبزی ها صاف و پاک می شود. در هر نگرانی که دارید همین کار را بکنید. (من تجربه کرده ام که به شما می گویم.) چون وقتی می گوئیم درویشی و حالت معنویت، همه ی اینها از بین می رود؟ نه! ما بشریم و بشر تجربه در او مؤثر است. استرس و نگرانی یا از کار گذشته است که کاری کردید نمی دانید نتیجه ی آن چه می شود؟ چه خواهد شد؟ خوب انجام داده اید

یا نه؟ شما هر کار و دستوری که خداوند دستور داده یا در طبیعت قرار داده انجام دهید نتیجه با شما نیست با خداست. با آن دوا هم نیست. به قول مثنوی مولوی می‌نویسد که:

از قضا سرکنگبین صفرا فزود

روغن بادام خشکی می‌نمود

پس حلیله قبض شد اطلاق رفت^۱

می‌گوید وقتی قضای الهی باشد سکنجبین، سرکنگبین که برای رفع صفرا می‌دهند، صفرا را اضافه می‌کند. روغن بادام که برای لینت می‌دهند، به عکس بیوست می‌آورد. حلیله را برای اطلاق می‌دهند، اطلاق نمی‌شود بلکه قبض می‌شود. شما حتی دوا را به نیت اطاعت از قانون فطری و طبیعی که این قانون را خدا گذاشته می‌خورید. وقتی همه را خلق کرد خدا برای هر موجودی، برای هر جسمی، خاصیتی گذاشته ولی بعد، اثر آن دیگر با خداست.

بنابراین استرس شما اگر از کار گذشته است که کار انجام شده و باید این فکر را بکنید که وقتی آن کار را کردید عقل شما بررسی کرده و آن کار را کردید. بنابراین شما وظیفه‌ی خود را انجام داده‌اید دیگر بعد اثرش با خداست. اما اگر از این نگرانید که مبادا بد انجام داده‌اید یا کار شما بد بوده، نباید زیاد از خودتان متوقع باشید هر کاری

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر اول، ابیات ۵۴-۵۳.

که می‌کنید خیلی خوب باشد، نه! ممکن است هزار کار اشتباه هم بکنید بعد اگر فهمیدید اشتباه است دفعات بعدی نخواهید کرد. این استرس و نگرانی ندارد. اما اگر استرس شما برای آینده است اولاً یادتان باشد برای آینده حتی نیم ساعت بعد را ما نمی‌دانیم. از نیم ساعت بعد خودمان، خبر نداریم دیگر چه رسد به همه‌ی دنیا. بنابراین چه کار دارید که نیم ساعت دیگر چطور می‌شود؟ به قول آن شعر عربی: «مَا فَاتَ مَضَى...» آنچه که گذشت، گذشت، آینده هم که کو؟ کجاست؟ حالا که روز شنبه نیست، وقتی آمد، هست، حالا که نیست. می‌گویند بین دو عدم، گذشته نیست، آینده هم نیست. الان را غنیمت بدان.

مَا فَاتَ مَضَى وَ مَا سَيَأْتِيكَ فَاِئِنَّ

قَمِ فَاغْتَمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

(قم نه این قم، قُم یعنی بپاخیز) برنامه را باید بچینیم کار و برنامه را با نیروی عقلی که خدا داده بررسی کنید. البته عقل هم فکر نکنید که عقل شما اندازه‌ی عقل افلاطون و ارسطو باشد. هر کس از خودش نباید خیلی متوقع باشد. من هم یک بشر عادی هستم خداوند به من عقل داده، هوش داده، با اینها کار می‌کنم. ولی دیگر عقل و هوش من آنطور نیست که همه‌ی دنیا را در بر بگیرد. بنابراین استرس را دور بیندازید، اگر یک وقتی به فکرتان رسید که کتاب لغت بنویسید لغت استرس را ننویسید.

مجبورم سؤال‌ها را مختصر جواب بدهم، برای اینکه بتوانم و خسته نشوم. معذرت می‌خواهم.

در مورد تناسخ سؤال شده است، اگر کسی اهل مطالعه باشد می‌داند هزاران هزار کتاب در این مورد نوشته شده. همین سؤال را من چندین بار جواب داده‌ام. دیگر با اجازه‌ی شما جواب نمی‌دهم. و اینکه گفتم تمام صحبت‌های قبلی را گوش دهید برای همین است و چه بسا این سؤال‌کننده در جلساتی که من جواب دادم یا نبوده یا یک مرتبه وسط کلاس درس اگر بروید چیزی نمی‌فهمید و حالا استاد محبت می‌کند و می‌گوید با اجازه‌ی شما تشریف ببرید بیرون، یا اینکه بوده و گوش نداده، بنابراین حالا هم فکر کنید گفتم و گوش ندادید. این است که گفتم با اجازه‌ی شما نمی‌گویم.

یک سؤال دیگر کسی می‌گوید قدیم من در خواب‌ها همه‌اش پسر بچه‌ای می‌دیدم و حالا دوبار خواب دختر بچه‌ای دیدم. (مثل خانمی که سؤال کرده که از شوهرش، از پدرش، از برادرش، از یک مردی عصبانی شده، دیگر مرد را ول کرده، گفته بعد از این خانم‌ها بهتر حرف‌های مرا گوش می‌دهند) ولی اگر خواب دقیق باشد، چون مرد زاینده‌ی ندارد، در تاریخ یک مورد هست که زن بدون مرد، فرزند آورده همه می‌دانید (حضرت مریم علیها السلام) به امر الهی اما در تاریخ هیچوقت یک مرد فرزند نیاورده. بنابراین جنس زن‌ها مظهر زاینده‌ی هستند و

اصولاً خواب فرزند مال کارهای خوبی است که انسان می‌کند و به خصوص برای فقرا مسأله‌ی ذکر است که بستگی به طرز ذکر و میزان آن، که چطور در خواب ظاهر می‌شود، یاد خداوند و ذکر جزء باقیات صالحاتی که می‌گویند است که آیه قرآن می‌گوید: **الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ**، مال و فرزند زینت حیات دنیا است ولی باقیات صالحات بهتر است. در خواب آدم هر چیز را مجسم می‌بیند، خداوند وقتی می‌خواهد ذکر را نشان بدهد با یک انسان با جسم نشان می‌دهد، کما اینکه در روز قیامت می‌گویند هر کسی از رختخواب ابدی پا می‌شود آنها که کار خوب کردند فرشتگان سفیدپوشی می‌بیند که به او خوشامد می‌گویند. می‌گوید اینها کارهای خوبی است که کردی یعنی به شما نشان می‌دهند کار خوبی که می‌کنید البته نشان که داده نمی‌شود چیز نشان دادنی نیست. اگر خدای نکرده بدی‌های او در دنیا زیاد باشد وقتی پا می‌شود دژخیمانی می‌بیند منتظر او هستند می‌گویند اینها کارهای بدت است. بنابراین فرزند و کودک که مورد علاقه‌ی پدر و مادر است، هم مرد و هم زن کودک را مظهر علاقه‌مندی حساب می‌کنند. کودک در خواب آثار و نتایجی است که خودمان دیده‌ایم. اگر در خواب کودکانی خوش صورت، دیدم که مورد مهر و علاقه‌ی من بودند کارهای خوب است و اگر فرزندی

بداخلاق بود نماینده‌ی کار بد است.

اما تفاوت اینکه پسر بچه می‌بیند یا دختر. پسر بچه، مظهر کار خوبی است که تمام می‌شود. مثلاً بینوایی می‌خواهد دوا بخرد، پول ندارد می‌روید برای او دوا می‌خرید. این یک مرتبه است و تمام می‌شود. اما دختر مظهر یک خیراتی است که ادامه دارد. کسی بیمارستانی می‌سازد (البته آن هم نه بیشتر برای اینکه رأی بگیرد و...) برای خاطر خدا می‌سازد. این کار خیر به صورت دختر بچه ظاهر می‌شود، چون کار خیری است که زاینده است. همیشه کار خیر از او ظاهر می‌شود و این زاینده‌گی و اضافه شدن با دختر بچه است. ان شاء الله شما آنقدر کار خوب انجام دهید که یک گله بچه در خوابتان ببینید.

اخبار و احادیث شیعه منقل شده از پیغمبر اکرم اخلاقی / دستورات الهی چیست؟ / اسلام دین سهل و سحر / هر کس جای خودش بنشیند و به اندازه صلاحیت خودش حرف بزند / قلب سالم آوردن پیش خدا یعنی با نیت خیر و به قصد اطاعت از امر خدا / تمام ترقی بشر در صلح و سلامت است که فکر با ظاهر می شود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

اخبار و احادیثی که از پیغمبر نقل شده و به جا مانده اغلبش از تحریف و دست خوردگی به دور بوده، اغلب آن یعنی آنهایی که شیعه نقل کرده چون شیعه یک صافی به قولی یک فیلتر (فیلتر نه به معنی فیلتری که حالا می گویند) یعنی صاف کننده و کنترل کننده‌ای بعد از پیغمبر بود. یک نفر یا چند نفر ائمه ما دوازده امام و بعضی صحابه نزدیک نمی گذاشتند. ولی البته اخباری بود که اینها از این طریق رد نمی شد (مثال زدم آن آقای تیجانی اسمش یادم رفته، همین مراکشی که اهل سنت بوده به اصطلاح خودش مجتهد و... ولی شیعه شد. برای

یک اخبار و یک داستان‌هایی مثال می‌زده و کتاب‌هایش را کتابخانه دارد، یعنی سه کتابش را که من خبر دارم و خوانده‌ام. آنها را کتابخانه دارد، بگیری خوب است بخوانید). ولی اخبار شیعه، نه! کمتر در آن هست ولی از خود ائمه اخباری که هست خیلی در آن دست برده‌اند، آن داستان که گفتم عده‌ای آمدند پیش حضرت جعفر صادق ولی ایشان را نشناخته بعد یکی حدیثی نقل کرد، حضرت فرمودند اگر خود جعفر بن محمد صادق بیاید پیش شما بگوید من چنین حرفی نگفتم قبول می‌کنید؟ گفتند: نه، خودش هم بگوید قبول نمی‌کنیم، برای اینکه این را آدم مطمئن می‌ماند!

اما در شیعه عیب دیگر این است که یک ذره بین روی بعضی اخبار گرفته‌اند درشتش کرده‌اند. بعضی اخبار را هم نتوانسته‌اند اصلاً بخوانند، همین‌طوری یک چیزی گفته‌اند. برعکس ذره بین ریزش کرده‌اند. یکی از اخبار این‌طور که یاد می‌آید به نظرم اختلافی در آن نیست یعنی همه متفق القول قبولش دارند که پیغمبر فرمود: *بُعْتُ لِأُمَّمٍ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ*^۱، مبعوث شدم که مکارم اخلاقی را به کمال برسانم، تمامش کنم. حتی بعضی ترجمه می‌کنند که مبعوث شدم «فقط» برای اینکه مکارم اخلاقی را به کمال برسانم برای اینکه اصل دین که در همه ادیان الهی یکی است (توحید و نبوت و معاد) این سه در یهود،

در مسیحیت، در زرتشت، در اسلام هم هست. پس چیزی که تغییر می‌کرده مکارم اخلاقی بوده.

احکام اجتماعی هم که گفته‌اند متفاوت است، مال مکارم اخلاقی است. عده‌ای پرداخته‌اند به عبارت آیه قرآن که می‌فرماید وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ^۱، به هر جهت کسی که به دستورات الهی حکم ندهد (رفتار نکند) کافر است آخر دستورات الهی چیست؟ دستورات الهی آن چیزی است که من می‌گویم؟ نه! قبلاً مثال زدیم گفتیم آن آقای کاخکی از ولایت ما مشهور است خلاصه‌اش این بود که گفته شده بود بهترین مردم دنیا خود من هستم. نه! آن چیزهایی که مسلم است، که مسلم است، آنهایی که مسلم نیست اول باید تحقیق بشود ببینیم مسلم است یا نه؟

یک روز صحبتی بود (گوینده‌اش مهم نیست) که فلان کس چون در حوزه درس نخوانده، اسلام‌شناس نیست. حال اسلام چیست؟ اگر اسلام آن چیزی است که بُعِثُ لِمَّا كُنْتُمْ مَكْرَمِ الْأَخْلَاقِ، باید به کسی که این را می‌گوید گفت تو خودت درس نخواندی، کدام مکارم اخلاقی را درس دادی یا زندگی خودت را نمونه دادی؟

بعد اینکه فرموده‌اند (که حالا اصلاً یادم نیست فرمایش کیست) فرمایشی در فقه اسلامی، فقه شیعه هست که اسلام دین سهله و

سمحه یعنی خیلی آسان و خیلی با گذشت است. این سهله نه درس می‌خواهد برای اینکه اصلاً درس، سهله را از بین می‌برد و همینطور در مورد سمحه، خیلی مثال‌ها هست: ابوذر مسلمان نبود، عمّار مسلمان نبود، پدر و مادرش یاسر و سمیّه مسلمان نبودند، اینها مسلمان نبودند. این علوم، فضل است به اصطلاح چیزی است که اگر کسی بلد باشد خوب است. فرض کنید طبیبی، دکتری به گلکاری هم علاقه‌مند است، به گل خیلی علاقه دارد. اطلاعات گلکاری برایش فضل است یک چیز اضافی است اصلش آن درس طبّی است که خوانده و مطبّی که دارد. اگر ما همه مسلمین به خصوص رجال یک مکتبی، رجال یک دینی هر کسی سر جای خودش بنشینند و به اندازه صلاحیت خودش حرف بزنند، مسأله اعتقادات به قول همه علما که در رساله‌هایشان فرموده‌اند تحقیق در مورد اعتقادات با خود شخص است. خود شخص ممکن است برود تحقیق کند از یکی توضیحی بخواهد همه اینها هست ولی تشخیص در آن آخر با خودش است چطور تشخیص آن با خودش باشد؟ باید نگاه کند که در روز قیامت خدا فرموده چه به دردش می‌خورد؟ می‌فرماید در پای میز حساب هیچی به درد نمی‌خورد إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ^۱، جز اینکه پیش خدا قلب سالم بیاورد، چیزی فایده ندارد. قلب سالم یعنی نیت خیر، قصد اطاعت از امر خدا همیشه، اینها

ارزش است، نفرموده است إِلَّا مَنْ أَمَرَ اللَّهُ بِالْإِجْتِهَادِ، نه! همه‌ی آنها خوب است چون همین که پیغمبر فرمود بُعِثْتُ لِأَتَمِّمْ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ، یک طرف دیگر هم دارد. ظاهر شما، اخلاقتان، اخلاق واقعی، فرض کن خیلی هم خوب، ولی عرفاً می‌گویند بد اخلاق، عصبانی بشوید، این هم غلط است. حسن خلق و مهربانی باید با لباس مناسب خودش باشد لباس مناسبش مهربانی و لبخند است. این قسمت مکارم الاخلاق را ما سعی می‌کنیم بیشتر در این راه باشیم که ان شاء الله هستیم. اما این قسمت ظواهر کار را باید عده‌ای باشند که بگویند چطور بهتر است، آنها هم از پیش خودشان نمی‌گویند بنا به دستوراتی که از امام و از پیغمبر رسیده است می‌گویند در هر عرف و مملکتی مراسمی هست که اگر با اسلام مخالف نباشد ادامه بدهند، مانعی ندارد. در قرآن مثلاً جرم به اصطلاح قتل عمد را فرموده‌اند که اگر بخواهید قصاص، اگر نخواهید نه، دیه است. نگفته‌اند دیه چیست؟ اصلاً در خود لغت «دیه» هم فهمیده نمی‌شود چیست. «دیه» یعنی جبران چیزی، اگر کسی این جبران را به نحو دیگری کند و این شخص هم قبول کرد مانعی ندارد. این کفر نیست. این بدعت نیست. به همین جهت قرآن هم در بسیاری موارد یک امر کلی و مجمل گفته که هر زمانی مطابق شرایط خودش رفتار کنند، این از محاسن اسلام است از چه قسمت اسلام؟ از قسمت احکام. مکارم اخلاقی اصل این، به اصطلاح وسائل

این کار است. اگر دین اسلام یا هر دین دیگری در معاملات دخالت می‌کند و می‌گوید این معامله صحیح و آن دیگری باطل است، البته ما نمی‌توانیم تغییرش بدهیم، نه! ولی می‌توانیم بفهمیم که چرا این کار را کرده. آقا در اسلامی که پیغمبر فرمود *بُعِثْتُ لِأُمَّمٍ مَّكَارِمَ الْأَخْلَاقِ* به این کارها چکار داری؟ من ربا می‌دهم او هم ربا می‌گیرد هر دو راضی هستیم، به تو چه؟ نه! حکم اسلامی را نمی‌شود تغییر داد. ولی در حدود همان حکم اسلامی می‌شود استنباط کرد. من یک وقتی ایراد بر احکام فقهی سایر جاها داشتم (ولی اسلام از حیث احکام فقهی‌اش محرز است) یکی دو بار در فرانسه با اساتید صحبت کردم و گفتم اصول فقهی ما که همان حقوق باشد از مال شما محکم‌تر است. حالا اگر ما مسأله فقهی (فقه به معنای امروزی و نه به معنای واقعی‌اش) را از مسائل اعتقادی جدا کنیم، نگذاریم که احکام فقهی بر مسائل اخلاقی تأثیر بگذارد و حکومت کند، بلکه احکام اخلاقی باید بر احکام فقهی حاکم باشد، در این صورت این هم وظیفه ماست اگر بشناسند بدانند بگویند که این وظیفه شماست رفتار کنید من هم کنترل می‌کنم، کمک می‌کنم. ولی خود دخالت کردن معنا ندارد حُسنش هم در این موارد این است که از جنبه اخلاقی در هر موقع مقتضی و نفع جامعه را می‌شود درک کرد. فرض کنید در قحطی کسی حق ندارد خواربار را احتکار کند زیرا در آن موقع احتکار حرام است آنها (فقیه)، حرام بدانند خیلی خوب

ولی مجازات سر جای خودش است در این صورت هر کسی سر جای خودش بنشیند و هر کدام هم دیگری را قبول کند. فقط یک اصول داریم: اصول اسلامی. کسی که به این اصول معتقد باشد مسلمان است و این اصول در شهادتین خلاصه شده در این صورت مسلمان آرام می‌شود در غیر این صورت کسانی را که اهل صلح و سلامت هستند به جنگ می‌کشاند، در خانه‌اش نشسته عبادت خدا می‌کند او را به جنگ می‌کشاند. وقتی به جنگ می‌کشاند اول حمله‌ای که می‌کند به همان کسی است که اذیتش کرده و او را به جنگ کشانده، بعد می‌رود بپردازد که در این صورت چه کسی در جامعه اسلامی آرام و سالم می‌ماند. حتی آنقدر در صلح و سلامت تأکید شده که آیه قرآن می‌گوید در جنگ اگر سر تسلیم فرو آورند قبول کن نترس که پس فردا چه خواهد شد؟ آنوقت هم خدا، خدایی می‌کند. حالا اگر خداست، آنوقت هم خداست، این کار را می‌کند. این برای تشویق به صلح و سلامت است. برای اینکه تمام ترقی بشر در صلح و سلامت است.

البته بعضی‌ها می‌گویند جنگ‌ها موجب تکامل اختراعات شده بله جنگ‌ها موجب تکامل اتم‌شناسی و شکافتن اتم شده که بمبی درست کنند و یک‌مرتبه یک شهر از بین برود. حالا اگر یکی بگوید آقا این تکامل نیست، کله‌اش خراب است؟ یا کله‌آنهايي که این وضعیت

را فراهم کردند؟ در صلح و سلامت است که فکرها ظاهر می شود بله
حرف... الْكَلَامِ يَجُزُّ الْكَلَامِ، گاهی اوقات خود حرف مثل کوچه
بن بست به بن بست می رسد. گاهی گوینده نگهش می دارد. گوینده اگر
کلام را رها می کند، شنونده آزاد است فکر کند دنباله همان افکار را
بگیرد.

جدل کردن، مباحثای است که به قصد مغلوب کردن طرف است و نه مصاحبه‌ای به قصد روشن کردن حقیقت / سفسطه کردن در جدل / مرجع تقلید باید دارای چهار صفت باشد و تقلید راجع به اعمال است و نه در اعتقادات / خواندن عبارات کافی نیست، معنای اینها باید روشن پیدا کند^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در قدیم منطق را از علوم می‌دانستند، جدل را هم از منطق می‌دانستند. جدل یعنی مباحثه‌ای که به قصد مغلوب کردن طرف است و نه مصاحبه‌ای که به قصد روشن کردن حقیقت باشد. در جدل از هرگونه سفسطه‌ای استفاده می‌شد. سفسطه هم انواع و اقسام دارد. ما در صحبت می‌گوییم ولی نمی‌دانیم چیست. خیلی اوقات هم ما خود سفسطه می‌کنیم یا سفسطه‌ی شخص دیگری ما را گیج می‌کند. مثال برای سفسطه اینکه مثلاً آنوقت‌ها در یونان قدیم قهرمان دویی بود اسم او را رستم می‌گذاریم، می‌گوید اگر رستم اینجا باشد چهار قدم

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۱/۲۹ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

جلوتر او لاکپشت باشد او قهرمان دو است، لاکپشت هم می‌دانید خیلی آهسته می‌رود. اینها با هم مسابقه‌ی دو بدهند هرگز این قهرمان به او نمی‌رسد به هر کس بگویی می‌گوید هرگز چنین چیزی نیست، در یک دقیقه و حتی کمتر به او می‌رسد. ولی اینها می‌گویند هر دو که راه افتادند از آنوقتی که این قهرمان برسد به جایی که لاکپشت بوده، لاکپشت هم یک خرده رفته جلو بعد این قهرمان بدود تا به جای جدید برسد باز تا به جای جدید رسیده لاکپشت آمده جلو. شکستن سفسطه خودش منطق دیگری دارد.

یکی از سفسطه‌هایی که گاهی به کار می‌رود می‌گویند مسلمانی با مسیحی‌ای بحث می‌کردند، مسیحی گفت عیسی علیه السلام را که همه‌ی ما قبول داریم، مسلمان گفت بله، مسیحی گفت ولی محمد شما را ما قبول نداریم و شما تنها قبول دارید، گفت پس تو هم بیا به دین عیسی بپیوند که هر دو مشترکیم. این ظاهرش ایرادی ندارد مثل اینکه حالا بعضی می‌پرسند شما مقلد چه کسی هستید؟ حالا که نه، چون گفته‌ام از این چهار نفر تقلید نکنید یکی می‌گوید مقلد فلان آقا است بعد می‌گویند خود همین آقا گفته درویشی باطل است. پس درویشی را ول کن. این ظاهر است ولی در هر دو تا شکستن این طلسم سفسطه را اگر یک خرده آدم فکر کند پیدا می‌کند. آن مسلمان و مسیحی که با هم بحث می‌کردند مسلمان گفت: بله ما عیسی را قبول داریم ولی نه

آن عیسایی که شما می‌گویید پسر خداست که آمده عوض همه‌ی مردم مجازات شود تا خدا از گناهان اینها بگذرد. ما آن عیسی را قبول نداریم ما عیسایی را قبول داریم که بنده‌ی خداست، کَلِمَةُ اللَّهِ، تو بیا این عیسی را قبول کن همین عیسی را که قبول کردی او می‌گوید بعد از من محمد هست. بنابراین استدلال تو غلط است. تو باید بیایی مسلمان شوی. و اما چیزی که برای خود ما پیش می‌آید و آن این است که ما مقلد فلان آقا هستیم. در چی؟ این آقا اگر هر روز صبح مثلاً یک استکان سرکه می‌خورد تقلید کنیم؟ نه معده‌ی ما خراب می‌شود. به علاوه، چه کسی گفته هر چه آقا بگوید ما قبول می‌کنیم؟ می‌گویند آخر خود شما گفتید مرجع تقلید و فلان. گفتیم مرجع تقلید در این حد؛ یعنی اولاً باید دارای این صفات باشد (چهار تا صفت). مجتهدی که درس خوانده است اگر آن چهار صفت را داشت از او تقلید می‌کنیم؛ که به نظر من این آقا ندارد. ثانیاً ما اگر بخواهیم از این آقا تقلید کنیم کتاب او را باز می‌کنیم همان اول رساله‌اش نوشته، این رساله راجع به اعمال است. راجع به اعتقادات، خود مکلف باید تحقیق کند. این است که ما تحقیق کردیم و این راه را برگزیدیم. در این امر چون اعتقاد شخصی است تقلید مورد ندارد. این پاسخ سفسطه است.

حالا خود تقلید چیست که ما هم از لغت تقلید بدمان می‌آید و هم می‌بینیم به ما گفته‌اند فلان کس مقلد کیست و اینها. یک آیه‌ی

قرآن مشهور است به آیه‌ی نفر. نفر یعنی سفر کردن، دور شدن: **فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ**، در جنگ می‌فرماید همه به یک راهی نروید، برای خود دین هم بعضی از شما بروند و تحقیق کنند تا فقیه در دین شوند، نگفتند که فقیه شوند تا فقط احکام شریعت و طهارت و نجاست وضو و تیمم را بدانند، آن هم یک جزئی است، **لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ**، در «دین» دانشمند و دانا شوند فقه یعنی این. **وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ**، و اینکه در دین دانشمند شدند وقتی برمی‌گردند قوم خود را انذار کنند، متوجه کنند و از گناهان بترسانند. حالا آیا اگر این رساله‌ها را باز کنید، کسی که اصلاً مسلمان نیست آن را بخواند از خدا می‌ترسد؟ چرا این را جزء دین می‌گیریم؟ برای اینکه پیغمبر و امام گفته است اینطوری تیمم بگیرید. اطاعت از امر او اطاعت از دین است. این است که ما این تقلید را می‌کنیم. اما خود او معتقد است ما باید از او تقلید کنیم و تقلید هم می‌کنیم، بگویند در مورد اعتقادات بروید خود فکر کنید. اعتقاد ما این است که شریعت تنها کافی نیست. یعنی الله اکبر را، این عبارتها را خواندن کافی نیست، معنای اینها باید در ما رسوخ پیدا کند نمی‌توانند بگویند این اعتقاد درست است یا نه؟ این یک اعتقاد است اگر خود آنها توفیق داشته باشند به این اعتقاد می‌رسند اگر هم نداشتند در همان جایی که هستند بمانند. این از آنهایی است که

ضعف ایمانِ مخاطب را زیاد می‌کند و از ایمان او کاسته می‌شود و فکر
کردم یادآوری کنم که بدانید.

افراط و تفریط از آثار هر تعلّابی در هر جامعه / اثر جمع و اجتماع روی شخصیت افراد /
طلسم و جادو / ضحاک مار و ش و کاهه آهنگر / نمدال کردن خلیفه توسط هولاکوخان
مغول به توصیه خواجه نصیر / متحد باشید، یکسان فکر کنید و یکسان عمل کنید ولی مثل اینکند
یکدیگر را نمی شناسید در این صورت همیشه در زندگی شخصی پیروز می شوید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مطلب خاصی نیست که صحبت شود. گرچه همه‌ی مطالب خاصّ است. گاهی مطلبی نیست، گاهی به عکس، آنقدر مطالب هست که آدم از هر جایی که بخواهد، از هر چیزی، می‌تواند صحبت کند. ولی کیست که ببیند و حرف نزند، آن دیگر خیلی مشکل است. به قول شاعر، می‌گوید:

شک نیست که هر که چیزکی دارد

آن را بدهد طریق احسان است

اما چو کسی بود که نستاند

احسان آن است و این نه آسان است

حالا مطلب خیلی هست. هر وقت به مناسبتی فکری به خاطر می‌رسد از همان می‌گویم نه اینکه چرند و پرند باشد.

از آثار هر انقلابی در هر جامعه، همین است که دچار افراط و تفریط می‌شود. اوائل انقلاب یادم است یکی گفته بود کتاب شاهنامه را باید بسوزانند، چون شاه در آن دارد. این همان افراط است که یک تفریطی دارد. همینطور در رجال و شخصیت‌های تاریخی یا اسطوره‌های و افسانه‌های ایران که داشتیم، اینها را بعضی می‌گفتند همه را فراموش کنید و هیچ نگویند. بعضی بالعکس همه چیزها را به روی آنها برمی‌گرداندند. گردش روزگار و آمدن لیل و نهار به قولی اختلاف لیل و نهار، که در اختیار ما نیست خودبه‌خود کمره‌ی زمین می‌چرخد و روز می‌رود و شب می‌شود. همینطور، جوامع بشری مسیری دارند، خود اجتماع یک افکاری ایجاد می‌کند و یک مسائلی پیش می‌آورد که از قدرت یک فرد خارج است. بسیاری افراد در زندگی عادی خود خیلی ترسو و ملاحظه‌کار هستند ولی وقتی جریان خاصی پیش آمده یا همین‌ها را برده‌اند نظام وظیفه و لشکر، خیلی شجاعت‌ها به خرج داده‌اند. این اثر جمع است. خود جمع و اجتماع، اثری دارد بیشتر از اثر یک فرد و غیر از اثر یک فرد. اگر یک جمعی و یک جامعه‌ای دل‌هایشان خیلی به هم نزدیک باشد و همه بدون اینکه با هم توطئه و تباخی کنند، تصمیماتی که می‌گیرند مثل هم در می‌آید.

حالا لغت کاوه اسم کاوه بر زبان آمد، کاوه آهنگری بود، در زمانی که ضحاکِ ماردوش سلطنت می کرد. بعضی می گویند ضحاک از غیبت پادشاه واقعی سوءاستفاده کرد و گفت من شاهم؛ حالا به تاریخ کار نداریم. خیلی هم با عدالت رفتار می کرد. بعد شیطان ناراحت شد که این با عدالت رفتار می کند، به عنوان طبّاح آشپزخانه به استخدام او درآمد، بعد یک غذا با آن وردهای خود، پخت (البته من خودم به طلسم و جادو و جنبل و اینها چندان اعتقادی ندارم. ولی دیده ام که گاهی عقل و عاطفه ی کسی را قفل می کند حالا چطوری نمی دانم، ولی همیشه ندیدم) ضحاک غذا را که خورد از شانه های او دو تا دمل درآمد به شکل کله ی مار. همیشه ناراحت بود و درد می گرفت. هر غذایی هم به این مارها می خواستند بدهند نمی خوردند. شیطان به لباس یک طبیب درآمد و گفت: علاج این است که مغز سر یک جوان مجرد و ازدواج نکرده را هر روز به اینها بدهی که آرام شوند؛ مثل مرهم. این افسانه های به این صورت یک طلسمی هم دارد (یک وقت یک مطلبی نوشتم طلسم های ایرانی ها) و آن این است که ضحاک در واقع نسل ایرانی ها را می خواست از بین بردارد. به این طریق که جوان های مجرد را بگیرد.

کاوه هفت پسر داشت روی نوبت یا هر چی، گرفتند برای اینکه بکشند و مغز سر آنها را به این مارها بدهند. یک پسر برای او ماند او را

که آمدند بردند خیلی ناراحت شد و دادوبیداد که این چه وضعی است؟ آمد در میدان داد زد، آهای مردم بیایید جمع شوید. بعد پیش‌بند چرمی را که داشت (کفّاش بود یا آهنگر بود) آن را بالای چوبی کرد و صدا زد که بیایید و مردم جمع شدند. یعنی اولین مقاومت و اعتراض در مقابل ضحاک بود.

شاهنامه که این داستان‌ها را دارد در مورد هر داستان، آن وسط از اشعار خود می‌گوید و از موقعیت استفاده می‌کند. در جنگ‌های ایران و اعراب از قول رستم فرخزاد، فرماندهی لشکر ایران که نامه‌ای به برادر خود نوشته، آن عقیده‌ی خود فردوسی نیست، ولی نتیجه‌ای است که فردوسی می‌خواهد از این وضعیت بگیرد که این وضعیت به کجا می‌رسد. آنوقت‌ها با ورود اسلام در ایران، یک انقلاب اسلامی هم ایجاد شد، ولی آنهایی که بعداً انقلاب اسلامی آن زمان را گرفتند، خودشان مسلمان اولیه نبودند، بلکه مردم مسلمان شده بودند اما آنها را قبول نداشتند. با مردم عرب جنگ می‌کردند ولی با اسلام جنگی نداشتند. فردوسی هم که از قول رستم فرخزاد می‌گوید، حالا اشعارش یادم رفته ولی درست وضعیت جنگی آنوقت‌ها را نشان می‌دهد که هر جنگ و نهضتی که به نام اسلام بود، با اسلام بود ولی علیه خلفا، پیروز شد. ولی جنگی که می‌خواست علیه اسلام باشد و خلفا، پیروز نشد و همه از بین رفت. برای اینکه خلفا می‌گفتند خلیفه‌ی عباسی، خلیفه

بغداد که آنقدر ظلم و ستم در حق اهل بیت یعنی اجدادشان کرده بودند و بعد هم خود شیعیان را اذیت می‌کردند، در ذهن مردم فرو کرده بودند که اسلام یعنی من و هر کس از این خلیفه تَمَرَد کند از اسلام تَمَرَد کرده. این را مدّت‌ها در ذهن مردم مثل شستشوی مغزی کرده بودند. بطوری که در سنه‌ی ۶۵۶ بعد از هجرت، ۶۵۰ سال از هجرت پیغمبر گذشته بود که هولاکو خان مغول که اصلاً مسلمانی نمی‌دانست چیست، آمد می‌خواست خلیفه را بکشد یعنی خواجه‌نصیر توصیه کرد که خلیفه را بکش وَاِلاّ او تو را می‌کشد، هولاکو می‌ترسید، گفت چرا می‌ترسی؟ گفت می‌گویند اگر کسی خلیفه را بکشد آسمان به زمین می‌چسبد که خواجه‌نصیر یادش داد که او را نمدمال کند. مَثَل نمدمال کردن از اینجاست. گفت او را در نمد بمال، اگر دیدی آسمان دارد به زمین نزدیک می‌شود، او را ول کن، اگر نه آنقدر بمالند تا بمیرد. منظور اینطور در ذهن مردم فرو کرده بودند. در این زمینه‌ی فکری، هر کسی که قیام کرد و اصلاً اسلام را قبول نداشت، شکست خورد. برای اینکه مردم بدون اینکه بدانند اسلام چیست، به آن اعتقاد داشتند. دقیقاً نمی‌دانستند اسلام چیست، اصلاً از تواریخ صدر اسلام خبر نداشتند. در تاریخ بخوانید خیلی هستند: مازیار در طرف آذربایجان، هاشم‌بن حکیم که یک ماه درست کرده بود که شب مثل گلوله‌ی نورانی از چاه در می‌آمد بالا می‌رفت همه جا را روشن می‌کرد و مدّتی می‌ماند و بعد

می‌آمد پایین. او با همین معجزه هم وقتی ادعا کرد و جنگ کرد پیروز نشد.

اما خود عباسیان نبودند که پیروز شدند، ابومسلم خراسانی ایرانی بود که علیه بنی‌امیه قیام کرد، نه علیه اسلام. مسلمان هم بود، کما اینکه پیغام داد به حضرت جعفر صادق که من می‌آیم با شما بیعت کنم که خلافت بر شما استوار شود و شما اداره کنید. حضرت قبول نکردند. او چون به احساسات مردم اعتقاد داشت پیروز شد. بنابراین، با مسأله‌ی اعتقادات و عواطف نمی‌شود روبه‌رو شد، در طی زندگی خود هم دیده‌اید، باید تدریجاً و با همان اعتقادات عاطفی با آنها برخورد کرد. هر چه در مقابل این موارد قاطع‌تر بایستید، آنها هم محکم‌تر می‌شوند. محکمی خود را نشان ندهید. *أَسْرَ ذَهَبَكُ وَذَهَابَكَ وَمَذْهَبَكَ* که می‌گویند معنای آن این است. متحد باشید ولی نشان ندهید. خیلی در داستان‌ها شنیده‌اید و در فیلم‌ها دیده‌اید. همه یکسان فکر کنید و یکسان عمل کنید ولی مثل اینکه یکدیگر را نمی‌شناسید. در این صورت همیشه در زندگی شخصی پیروز می‌شوید.

شاید من یک خرده خارج از محدوده‌ی صلاحیت خودم حرف می‌زنم، ولی شما گوش بدهید. شما به صلاحیت خود بگیرید. چون هر کسی در زندگی از این چیزها دارد. شکر خدا را که نمی‌توانم خیلی حرف بزنم *وَاللَّاسِرَاتَانَ* درد می‌آمد....



بازگو از نجد و از یاران نجد

تا در و دیوار را آری به وجد

(نجد قسمتی از عربستان است) من در سفر آخر که به مکه مشرف شدم، مدینه قبل بودیم، پیاده که شدیم برویم هتل، پیاده که شدیم من واقعاً صدا زدم، بی اختیار، گفتم: آقا اینجا خاکی است که پیغمبر روی همین زمین بوده، علی روی همین زمین راه رفته، بیشتر ائمه روی همین زمین بودند، سلمان و ابوذر و اینها. همینطور بی اعتنا راه نروید، هر قدمی که می گذارید معلوم نیست آنجا ابوذر بوده، سلمان بوده و.... بله، این سفرهایی است که انسان از صورت به معنا سفر می کند.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰

۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم)	سی ام
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم)	سی و یکم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم)	سی و دوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم)	سی و سوم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۹)	-
۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت دوم)	سی و ششم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت دوم)	سی و هفتم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)	سی و هشتم
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت سوم)	چهارم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت چهارم)	چهل و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
۲۰۰	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم)	چهل و چهارم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم)	چهل و پنجم

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.